



## خواننده‌ی گرامی،

این نسخه‌ی ای‌بوک رایگان کتاب «ما محتضران مجلوق» مختص خوانندگان ساکن ایران و افغانستان است. ناشر و نویسنده از بخشی از حقوق خود چشم‌پوشی کرده‌اند تا این کتاب رایگان و بدون سانسور در اختیار خوانندگان قرار بگیرد.

اگر خارج از ایران یا افغانستان زندگی می‌کنید، لطفاً برای خرید نسخه چاپی کتاب به وبسایت ما مراجعه کنید یا اگر مایلید نسخه الکترونیکی کتاب را مطالعه کنید، لطفاً حداقل مبلغ ۵ پوند از طریق وبسایت و گزینه‌ی «حمایت می‌کنم» به حساب نشر واریز کنید. حمایت شما از نشر آزاد و بدون سانسور برای بقای ما و انتشار کتاب‌های رایگان بیشتر برای ایران حیاتی است.

استفاده رایگان از این کتاب و هرگونه چاپ و توزیع آن در خارج از ایران و افغانستان غیرقانونی و غیراخلاقی است و باعث نابودی این نشر بدون سانسور خواهد شد.

اگر در ایران یا افغانستان هستید و کتاب را رایگان دانلود کرده‌اید، لطفاً توجه داشته باشید که تمامی حقوق کتاب نزد ناشر (نوگام) محفوظ است و هرگونه کسب درآمد از این کتاب بدون مجوز رسمی از ناشر، غیراخلاقی و غیرقانونی است. همچنین، داشتن نسخه رایگان کتاب، اجازه جرح و تعدیل، تغییر یا اقتباس از این ترجمه را به خواننده نمی‌دهد. کلیه حقوق معنوی و دیگر حقوق نشأت گرفته از این اثر، در هر رسانه و به هر شکلی متعلق به نوگام و نویسنده/مترجم اثر است.

نوگام به منظور مبارزه با سانسور، توزیع آسان‌تر آثار به زبان فارسی در سراسر دنیا و حمایت از نویسندگان و مترجمان فارسی‌زبان ایجاد شده است. دسترسی آسان به کتاب یکی از راه‌های موثر برای گسترش دانش و فرهنگ در جامعه است و نشر الکترونیک این امکان را برای کتاب‌دوستان مهیا می‌کند. نوگام بستری را برای ارتباط نزدیک‌تر نویسندگان با خوانندگان به وجود می‌آورد و با تشویق همگانی به حمایت از نویسندگان و مترجمان معاصر، امکان ظهور آثار ادبی و فرهنگی‌ای را فراهم می‌کند که به دلایل مختلف، به‌ویژه سانسور حکومتی، امکان انتشار در داخل ایران را نداشته‌اند.

اطلاعات بیشتر در مورد نشر و نحوه حمایت از نوگام در وبسایت. ایمیل ما [contact@nogaam.com](mailto:contact@nogaam.com)

با مهر و احترام  
نشر نوگام (زیرمجموعه نشر خانه نیکان)

# ما محتضران مجلوق

مجد خادم

e-book



سرشناسه	:	خادم، مجید، ۱۳۶۳ -
عنوان و پدیدار	:	ما محتضران مجلوق / مجید خادم.
مشخصات نشر	:	نشر خانه نیکان - انگلستان.
مشخصات ظاهری	:	۱۲۸ص. ۱۴/۵ * ۲۱/۵ س م.
فروست	:	مجموعه داستان‌های آثار هنرمندان حیرت؛ ۱۳ -
شابک	:	۹۷۸-۱-۹۱۳۳۷۴-۳۷-۲
یادداشت	:	کتاب حاضر توسط موسسه فرهنگی هنری حیرت منتشر شده است.
موضوع	:	داستان‌های فارسی، قرن ۱۵
موضوع	:	Persian fiction - 21th century
شناسه افزوده	:	آکادمی هنر و ادبیات حیرت
شناسه افزوده	:	نشر خانه نیکان لندن



## مجید خادم ما محتضران مجلوق

این کتاب در مجموعه آثار هنرمندان حیرت (سیزدهمین کتاب این مجموعه) و توسط موسسه فرهنگی هنری حیرت و با همکاری نشر خانه نیکان در انگلستان منتشر شده است.

طراح جلد: مجید خادم

چاپ اول: ۱۴۰۵ ه. ش.

شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۳۳۷۴-۳۷-۲

تمام داستان‌های این مجموعه، نسخه داستان کوتاه یا غیرآزاد و کتابی این داستان‌ها هستند و نسخه‌های آزاد هریک از این شش داستان، به صورت اشیائی در "ادبیات داستانی آزاد"<sup>۱</sup> پیش‌تر (۱۳۹۵-۱۴۰۱) ایجاد شده‌اند؛ همچنین در نسخه‌های معدود کتاب دستساز "ما محتضران مجلوق".

آن‌ها البته که واقعیت‌های روایی دیگری هستند؛ نه این داستان‌ها.

---

<sup>۱</sup> - شرحی مختصر بر چپستی "ادبیات داستانی آزاد" را در یادداشت "ادبیات داستانی آزاد چیست؟" در (کتاب سال حیرت، سال یازدهم، شماره یازدهم، بهار ۱۴۰۵، ویژه‌نامه دهمین سمپوزیوم رویکردهای نوین در ادبیات داستانی معاصر ایران) بخوانید.

## فهرست

- ۵.....تحفه چسبانی
- ۱۱.....کبریت بی خطر، یا کابوس های اروتیک
- ۲۷.....دکتر بازی با فولخنثیوها
- ۴۷.....به سوی خلا
- ۵۷.....حفره ها
- ۸۷.....پرتره شماره پنج - مجید شریف [۱۳۷۷-]

## تحفه چسبانی

### برای رضا و سمیه و محبوبه

همان زمانی که سمیه نوشته‌های صفحه‌ناتمامش را تمام کرد و رفت تا برای خودش چای بریزد، رضا دستش را "آستینش را" ناگهان گرفت و گفت: تسلسل، حلقه تسلسل، حلقه را باید قطع می‌کردم. سرنیزه‌ام را در میدان مین جا گذاشته بودم، وقتی سیم‌های خاردار را قطع می‌کردم. سیم‌های خاردار، سیم‌های داغ، سیم‌های سرخ‌شده. دود چشمم را می‌سوزاند. هنوز امیدوار بودم که چند نفری زنده باشند. کسی را دیدم که گلوله‌ای شلیک کرد. گلوله به سر یکی از مرده‌ها خورد. مهمات ته کشیده بود. همه مرده بودند. فرمانده دشمن از چندقدمی ام گذشت. هنوز یک گلوله دیگر داشتم.

"برای قطع حلقه تسلسل و جلوگیری از مرگ، ابتدا باید خونریزی را قطع کرده، سپس خون از دست‌رفته را جایگزین کرد."

حلقه را باید قطع کرد. مثل سیم‌های خاردار. هنوز یک گلوله دیگر داشتم. گلوله‌ام کاغذی بود. گلوله کاغذی‌ام را به سر فرمانده کوبیدم. فرمانده مرا دیده بود. یک چیزی منفجر شد. خیلی چیزها منفجر شدند. خاکریز ما، سنگر دشمن، مرده‌ها... محبوبه، به اینجا که رسید، جمله را ناتمام رها کرد و کتاب را بی‌آنکه انگشتش را لای صفحه‌ناتمام بگذارد، بست. اول خواست دوباره بخواند اما ناگهان احساس کرد دیگر نمی‌خواهد حتی یک کلمه دیگر بخواند؛ و با خودش فکر کرد: درست و نادرستش

هیچ معلوم نبود. وقتی اشک توی چشم‌هایش جمع شد، فهمید نادرست است. "وقتی بیشتر فکر کنی، می‌بینی درست است." این را وقتی پدرش دید اشک توی چشم‌هایش جمع شده به او گفت. "تو دختر بزرگی هستی، دخترهای بزرگ گریه نمی‌کنند." و او فکر می‌کرد این نادرست است. اینکه جواب او را نداده بود. باورش سخت بود. نمی‌دانست چرا جواب نداده است. برای خودش درست‌تر بود که جواب هیچ‌کس را ندهد. حالا برای خودش داشت گریه می‌کرد و این نادرست بود. مطمئن بود عقلانی‌ترین کار را کرده است. همه شواهد این را نشان می‌دادند و پدرش تایید می‌کرد. "تو دختر بزرگی هستی، عاقل باش." پدرش می‌گفت. "تو باید بر احساسات غلبه کنی." این را از توی یک کتاب خوانده بود.

"وقتی یک تصمیم عاقلانه می‌گیری، پشت سرش گریه کنی. این طوری با احساساتان بی‌حساب می‌شوی."

او فکر می‌کرد این نادرست است. نمی‌توانست با احساساتش بی‌حساب شود. چون این عاقلانه نبود. جوابش را که نداده بود، او برای همیشه نشسته بود توی یک اتاق تاریک و نمناک و این درست نبود. "کار عاقلانه‌ای کردی." این را پدرش گفت. "فکر کن جوابش را هم داده بودی. این چیزی را درست می‌کرد؟" چرخه باید تمام می‌شد و پدرش همیشه درست می‌گفت. پدرش خوشحال بود و این درست بود. سمیه نقطه را که پشت این درست بود گذاشت، لحظه‌ای مکث کرد. خودکارش را روی کاغذها رها کرد. انگشتانش را به کناره دست کاغذهای پر شده با داستان به‌گمانش تمام‌شده روی میز کشید. اول خواست آن‌ها را روی هم بلغزاند تا مرتبشان کند اما ناگهان خودکار را برداشت و روی نصفه پایینی آخرین صفحه، صفحه ناتمام داستان به‌گمانش تمام‌نشده مقابلش نوشت: صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شد، همیشه چیزی بود او را به یادش بیندازد. خاطره‌ای، خوابی، خیالی... و این‌ها همان چیزهای کوچکی بود که زندگی‌اش را نگه می‌داشت. خیال می‌کرد زندگی‌اش بهتر می‌شود اگر روزی می‌آمد، او را با خودش می‌برد به قبرستان. همان‌جا چال می‌کرد و با همدیگر توی یک قبر باریک و نمناک می‌خوابیدند. این آرزویش بود. اما او نیامد. وقتی هم که آمد، پنجاه سال گذشته بود. روبه‌رویش نشست، دستش را گرفت، لبخند زد و بعد هم بی‌آنکه حرفی بزند، برای همیشه از آنجا رفت. و آدم داستان، پنجاه سال دیگر هم صبر کرد.

این پایان داستان است. داستان کسی که می‌نشیند، چشم‌بفره می‌ماند و در نهایت، آنجا که همه چیز تمام می‌شود، دست‌ها را به علامت تسلیم بالا می‌برد و می‌گوید "سنگ دهید." من دیگر حوصله‌اش را ندارم. می‌روم برای خودم چای بریزم.

اما پایان داستان هرگز چنین نبوده است. این تمام واقعیت که هیچ، تکه ناتمامی حتی از تمام واقعیت آن ماجراها هم نبود. رضا هرگز آنجا نبوده که بخواند دستش را "پیراهنش بی‌آستین بوده" ناگهان بگیرد و نگفته بوده "تسلسل، حلقه تسلسل، حلقه را باید قطع می‌کردم." سرنیزه‌اش را در میدان مین جا گذاشته بوده. هیچ‌گاه سیم‌های خاردار را قطع نکرده بوده. نگفته بوده سیم‌های خاردار، سیم‌های داغ، سیم‌های سرخ‌شده. دود چشمش را نسوزانده بوده. اصلاً دودی نبوده و هرگز امیدوار نبوده که چند نفری زنده باشند. کسی را ندیده بوده که گلوله‌ای شلیک کرده باشد. و گلوله‌ای به سر هیچ مرده‌ای نخورده بوده. و "گلوله‌ای اگر بوده تنها به سر زنده‌ای خورده بوده." مهمات ته نکشیده بوده. هیچ کس هنوز نمرده بوده. فرمانده دشمن از چند قدمی‌اش نگذاشته بوده و تنها یک گلوله دیگر نداشته.

"برای قطع حلقه‌های تسلسل و جلوگیری از زنده ماندن، ابتدا باید خون‌ریزی را ایجاد کرد، سپس خون از دست‌رفته را با هیچ چیز حرامزاده دیگری جایگزین نکرد."

حلقه را نباید قطع کرد مثل سیم‌های خاردار. تنها یک گلوله دیگر نداشته و گلوله‌اش کاغذی نبوده. گلوله به گمانش کاغذی‌اش را به سر فرمانده نکوبیده بوده و فرمانده او را ندیده بوده. بی‌شک یک چیزی منفجر نشده بوده. خیلی چیزها منفجر نشده بودند. خاکریز ما، سنگر دشمن، مرده‌ها... و محبوبه هرگز به این‌جای داستان نرسیده بوده، اگرچه هیچ جمله‌ای را ناتمام رها نکرده بوده و کتاب را بی‌آنکه انگشتش را لای صفحه ناتمام بگذارد، نبسته بوده. اول نخواستن بوده دوباره بخواند و هرگز ناگهان احساس نکرده بوده دیگر نمی‌خواهد حتی یک کلمه دیگر بخواند. و با خودش فکر نکرده بوده که درست و نادرستش هیچ معلوم نبوده. وقتی اشک توی چشم‌هایش جمع شد، نفهمیده بوده نادرست است. "وقتی بیشتر فکر کنی، می‌بینی درست نیست." این را وقتی پدرش ندیده بوده اشک توی چشم‌هایش جمع شده به او نگفته بوده. "تو دختر بزرگی هستی؟ دخترهای بزرگ گریه نمی‌کنند؟" و او فکر نکرده بوده این نادرست است. اینکه جواب او را داده بوده. باورش سخت نبوده. می‌دانسته چرا جواب داده است. برای خودش درست‌تر نبوده که جواب هیچ کس را ندهد. آن وقت

برای خودش گریه نکرده بوده و این نادرست نبوده. مطمئن نبوده عقلانی‌ترین کار را کرده است. شواهد این را نشان نمی‌دادند و پدرش تأیید نکرده بوده. "تو دختر بزرگی هستی؟ عاقل نباش." پدرش نگفته بوده. "تو نباید بر احساساتت غلبه کنی." و این را از توی هیچ کتابی خوانده بوده.

"وقتی یک تصمیم عاقلانه می‌گیرید پشت سرش گریه نکنید. این طوری با احساساتان بی‌حساب نمی‌شوید"

او فکر نکرده بوده این نادرست است. می‌توانسته با احساساتش بی‌حساب شود. چون این عاقلانه بوده. جوابش را که داده بوده، او برای همیشه ننشسته بوده توی یک اتاق تاریک و نمناک و این درست بوده. "کار عاقلانه‌ای کردی؟" این را پدرش نگفته بوده. پدرش هرگز اصلاً چیزی نگفته بوده و بالاخره چرخه نباید تمام می‌شده. پدرش همیشه درست نمی‌گفته. پدرش خوشحال نبود و این درست نبوده و سمیه نقطه را پشت این درست نبوده، نگذاشته بوده و هرگز ثانیه‌ای حتی مکث نکرده بوده. خودکارش را روی کاغذها رها نکرده بوده و نخواسته بوده دستۀ کاغذهای پر شده با داستان به‌گمانش هنوز ناتمام روی میز را مرتب کند. هیچ چیز لامصبی را روی هیچ چیز لاشی دیگری نلغزاندۀ بوده و هرگز ناگهان روی نصفه پایینی آخرین صفحه، صفحه تمام‌شده داستان به‌گمانش ناتمام مقابلش، نوشته بوده که صبح‌ها وقتی از خواب بیدار می‌شده، همیشه چیزی بوده او را به یادش بیندازد. خاطره‌ای، خوابی، خیالی... و این‌ها همان چیزهای کوچکی نبوده که زندگی‌اش را نگه می‌داشته. خیال نکرده بوده زندگی‌اش بهتر می‌شود اگر روزی می‌آمده، او را با خودش نمی‌برده به قبرستان، همان‌جا که هیچ، هیچ کجا چال نمی‌کرده و با همدیگر توی هیچ قبر باریک و نمناکی نمی‌خوابیدند. این آرزویش نبوده. اما او آمده بوده. وقتی هم که آمده، پنجاه سال نگذشته بوده. روبه‌رویش ننشسته بوده، دستش را نگرفته بوده، لبخند زده بوده و بعد هم بی‌آنکه حرفی بزند، برای همیشه از آنجا نرفته بوده. و آدم داستان هرگز پنجاه سال دیگر صبر نکرده بوده.

این پایان داستان نبوده. داستان کسی که ننشسته بوده، چشم‌به‌راه نمانده بوده و در نهایت، آنجا که هیچ چیز تمام نمی‌شده، دست‌ها را به علامت تسلیم بالا نبرده بوده و نگفته بوده "سنگ دهید." بی‌شک، او هرگز نوشته ناتمامش را تمام نکرده و نرفته بوده تا برای خودش چای بریزد. و در همان زمان، رضا اصلاً آنجا نبوده و آستینی و دستی در کار نبوده و هیچ‌کس هیچ‌وقت نگفته بوده تسلسل،

حلقهٔ تسلسل، حلقه را باید قطع می‌کردم... نه، این پایان داستان نبوده. پایان این داستان و واقعیتِ حقیقی تمام این ماجراها، چیز دیگری بوده.

پایان.

برای بازگشت به حلقه، فقط، یک حقیقتِ واقعی دیگر. یا برای گسستن تسلسل، فقط، یک واقعیتِ حقیقی دیگر: سمیه وقتی برگشت، بی‌شک یک استکان چای توی دستش بود. یک استکانِ خالی از چای. آن را برای من ریخته بود. چراکه چشمه‌های چای، خشکیده بودند.

•

e-book



## کبریت بی خطر، یا کابوس های اروتیک

برای آقای زرتشت، سپیده نوری و ابراهیم گلستان

بنویس «رفتم تماشای آتش بازی، باران آمد، باروتها نم برداشت.»

از اینکه بهرام را به عنوان کبریت آشپزخانه خود انتخاب کرده اید سپاسگزاریم. کبریت های این شرکت در دو بسته بندی کوچک-آذر (محتوی ۴۰ نخ با سر قابل اشتعال قرمز رنگ [۱۰% ± عدد]) و بزرگ-آذرخش (محتوی ۱۰۰ نخ با سر قابل اشتعال سبزرنگ [۱۰% ± عدد]) در جعبه های کارتنی فشرده شونده و قابل بازیافت به شما مصرف کننده گرامی عرضه می گردد. طول هر چوب کبریت در هر دو نمونه حدود ۴ سانتی متر [۱۰% ± سانتی متر] با قطر ۲ میلی متر [۱۰% ± میلی متر] بوده تا با حفظ ایمنی انگشتان، شعله ای با تداوم کافی همراه با پیوستگی اشتعال چوب تا پایان آن برای شما مهیا شود.

شعله، بی می ست فروزان.

مجموعه ماجراها، سلسله حوادث پیوسته ای که پیش آمد تا برسد به آنچه نباید، هم از یک لحظه منجمد شده تحت شعاع طلایی انوار خورشید روی دو خط قوس برداشته زرد لحظه ای عسلی شونده که اشعه ها در آن می شکست از زاویه ای که من می دیدم در عبورم که لحظه ای سر برگردانده بودم روی آن دو پسر بچه یکی شان شاش طویل و دیگری کوتاه ناپیوسته قطره قطره

خط‌گسسته‌شونده‌شده‌شاش پیش آمد. ظاهراً تنها یک شاشیدن ساده بود. خود اگر هراس در میانه نبود.

ضحاک نشسته بود بر دماوند. در دامنه پرشیبِ نزدیک به قلّه. بر تخته‌سنگی صاف شیبِ دامنه را شکسته و نگاه بر چاه‌های گوگرد می‌چرخاند که یکی‌شان بخارش افزون شده بود و کارگران را یارای نزدیک‌شدن بر دهانه چاه‌ها نبود و دست‌ها بر کمر زده از فاصله می‌نگریستند تا ببینند کتون چه باید کرد. هفتاد چاه را هفتاد‌هزار بار شمرده بود. آنگاه روی‌گرداند و به ایران زمین نگریست. استفساری در ذهنش مانده که هزاران سال ره‌ایش نکرده و در هیچ‌کجا پاسخی نیافته بود هنوز. در هر سوراخ که ذهنش خزیده بود و جست‌وجو کرده بود و زبانِ دوشاخه بر دیواره‌ها کشیده بود. چرا به جایگزین هلاک کردن، در دماوندش به بند کشیده بودند؟ مگر نه آن‌که او می‌توانست و می‌بایست روزی بازگردد و ردای ظلمت خود دوباره بر زمین فروکشد؟

از این فکر هراسش می‌گرفت. بر سنگی که نشسته بود اندکی ژکید و دستی بر ریش انبوه سفید خود کشید دوباره و باز خرد خود در سوراخی دیگر خزانند... هیچ. اصلاً چرا باید بازمی‌گشت؟ با خود زمزمه کرد: «بذا برگردم تو غارم فعلاً ببینم چیزی برا خوردن پیدا می‌کنم یا نه. گاز گوگرد لامصب بد می‌سوزونه چشم آدم رو.»

تو را آذر پسر اهورامزدا ما می‌ستاییم

آذر برزی سونگهه را می‌ستاییم

آذر وازیشه را می‌ستاییم

آذر وهوفر یانه را می‌ستاییم

آذر اوروازیشه را می‌ستاییم

آذر سپنیشه را می‌ستاییم

کلاً علی‌الحساب از پاش ایشه می‌ستاییم...

وسطای پلی که روی رودخانه خشک بود ایستاده بودند. دو پسر بچه هشت‌ده‌ساله که یکی کوچکتر از دیگری می‌نمود یا گمان من این بود. شاشش کم بود و شاید کوچکتر بودنش از این بابت در خاطر من نقش بسته بوده باشد که قدوقواره‌اش چندان کوچکتر نبود. آن که شاشش پیش افتاده بود، می‌راند و می‌راند. روی پل ایستاده بودند رو به آن سو که ماشین‌ها می‌آمدند و از زیر پل، در حاشیه‌ها که رودخانه را اندازه دو جاده باریک آسفالت کرده بودند در دو طرف و می‌رفتند تا بار ترافیک را کم کنند از دوش خسته شهر حالا که بار بارش باران هم کم شده بود از سال‌ها پیش‌تر و رودخانه فصلی خشک دیگر هرروزه خشک باقی‌مانده بود و گاه تنها باریکه‌آبی از میانش یکی دو ماهی از سال می‌گذشت چون باریکه‌شاشی که از دیوار روبه‌روی شاشو شُر کرده باشد کف کوچه و از میان دو پایش که بازشان گرفته از هم که روی شاشش نروند یا شاشش زیرشان نرود؛ آن هم از پلشت‌خیسی فاضلاب سرزیرشده از میان جوی‌های باریک کوچه‌ها و خیابان‌های حاشیه رودخانه خشک از غربی‌ترین غرب شهر تا شرقی‌ترین شرقش و ریزکف‌آلود می‌خزید میان سنگ و کلوخ‌های کهنه‌کثیف در میان رنگ‌رنگ‌چرک‌تکه‌پلاستیک‌های دیگرناآشناشده و لجن خشک‌شده منجمدبسته نه از سرما که شاش آن دو پسر می‌بایست به ایشان می‌پیوست و دیگر در لحظه‌ای دیگر داشت می‌پیوست اگر ازلی ابدی نشده بود آن صحنه که یکی‌شان پیوستگی‌اش گسست و آن دیگری که شاشش بیشتر بود پیش افتاده بود از شاید آب بیشترخورده‌شده‌بوده و قوس برداشته بود هر دو شاش ابتدا که با دست زیر آنچه می‌بایست را بالا داده بودند از لای زیب باریک شلوار جین کهنه بچه‌گانه‌شان با مخاطره گیرکردن احتمالی پوست و ناقابل‌رزی گوشت کوچک کیرشان لای فلز بسته‌شونده سرد زیب با چهره‌ای شادان سرریز کرده بودند باریکه برق‌زردنگشان که انگار انعکاس نور خورشید بود در بی‌رنگی ماتی که درخشانش کرده بود و سرخی چهره‌شان نه از فشار که از کیفوری کودکانه‌ای کمر خم کرده بودند با قوسی در ستون مهره‌ها به پشت تا هلال شاش را بالاتر ببرند و ذرات نور بشکنند در خط ممتدی باریک در لحظه‌ای که گذر می‌کردم من از پس پشتشان و به خیالشان هم هیچ نبود نه گذر من که عبور هیچ دیگری که واقع می‌شد در آن زمان و شاید تنها من رو برگردانده بودم با مکتی متحرک در پاهایم و گردنی و سری چرخیده سوبشان و در یک تک‌قاب، چشمم از اهالیل همچون ماه نو شاششان می‌رفت به صورت‌های بشاششان و باز می‌گشت و چهره‌ام انگار گشاده شده بود خود به شوق بر رسیدن آنکه کدامیک زودتر به کف رودخانه رسد چون شاید قرارشان همین بوده یا شایدتر آنکه وقتی سر خیس هلال به ته رودخانه رسد آیا ته آن هنوز از لای زیب، منقطع نشده باشد شاید و وجدی که در چهره‌هاشان بود انگار رقابتی را می‌نمایاند و امیدی

بود به پیروزی حتی آن‌که شاشش کمرمق‌تر بود و خسته‌تر و مرا امیدی نبود به پیروزی‌اش اما گمان من این بود تنها از جلوه‌درفشده‌چهره‌هاشان که تصویری از تصویر کلیسای جامع مشعشع میلان در ظهر گرم یکشنبه‌ای را در ذهنم آورده بود میان هزاران چیز دیگر که بود و یکی دیگرش رفاقتی که متلاًئی بود در میان پیشانی و چانه‌هاشان با یاد رفاقت‌هایی که چون این دو کودک چنینشان می‌بایست کردن و یکی سر بالا برده بود و چشم بر هم نهاده بود رو به خورشید انگار نیرو بگیرد از پدری در مصافی غرق لذتی که هیچ‌یک از آنچه گفته‌ام و خواهم گفت نبود و لطافتی نهان بود فراتر از هر کلمه و جمله و بیان و بیندار. لذت خورشید بود بر چهره‌پسرها در درخشیدنش و پسر پی نمی‌گرفت شاش خود را تا نهایت سقوطش که آیا زودتر به پایین رسد یا نرسد و رسیدن را مقصود نبود به گمانم و خود، حرکت بود که اصالتش می‌نمود و در ظاهر تنها یک شاشیدن ساده بود. فتنه.

موجیم که آسودگی ما عدم ماست.

پدر سراسیمه از خانه بیرون زد و وقتی من هم دویدم که پشت سرش بروم، لحظه‌ای برگشت و چنان نگاهم کرد که خشکم زد و هم‌زمان با تشر به مادرم گفت که نگذارد من پا از خانه بیرون بگذارم تا برگردد. مادر هم نگذاشت.

اما صداها که بالا رفت از توی کوچه، دستم را گرفت و از پله‌های توی حیاط دویدیم روی پشت‌بام. همه آمده بودند روی پشت‌بام‌ها و عده‌ای هم اطراف خانه شیخ. اینکه می‌گویم همه، یعنی واقعاً همه. حتی سگ‌های وُلُو ده. برای تماشا. معلوم نبود این همه‌ها و صداها که پیچیده بود توی هوا از کجا بود. توی چهره‌ها فقط تعجب بود و ترس و همه عین ما نه جرئت حرکتی داشتند و نه دل می‌کردند حرفی بزنند و یا به قول آن‌وقت‌های پدر، نُطقی بکشند. همه محو چیزی شده بودیم که لااقل من نمی‌دانستم چیست اما هراس از هوا توی وجودم رفته بود و نیمچه‌هراسی هم هنوز از چشم‌غزه‌پدرم در آستانه در که می‌خواست بیرون برود، توی تنم مانده بود.

سربازهای مسلح روی بام خانه شیخ رفته بودند و شمردم هشت نفر هم اطراف خانه را دوره کرده بودند و مردم با فاصله ازشان ایستاده بودند. بقیه‌ای هم بودند که داخل خانه بودند و نشانشان فقط این بود که گاهی وسایلی از خانه یا کتاب و کاغذی از پنجره به بیرون پرت می‌شد. در این حد به ذهن من می‌رسید که دارند دنبال چیزی می‌گردند. چون شیخ خودش بیخ دیوار توی حیاط ایستاده

بود و فقط تماشا می‌کرد و تسبیح می‌انداخت. تقریباً نصف ده که زن‌ها و ما بچه‌ها بودیم، روی پشت‌بام‌ها بودند و حالا نصف دیگر هم اطراف خانه جمع شده بودند. پدر هم توی جمعیت جلوی در خانه شیخ بود.

دنبال هرچه می‌گشتند، پیدایش نکردند و یکی دو ساعتی طول کشید تا رفتند. مردم هم وقتی همه‌شان خوابید و انگار از چیزی مطمئن شدند و هولشان رفت، یکی یکی پراکنده شدند. با آنکه فضولی مان هنوز مانده بود.

وقتی پدر به خانه برگشت، صورتش عرق کرده بود. سلام که کردم نتوانستم توی صورتش بیشتر نگاه کنم و جوابم را هم نداد. همین‌طور دوروبر خودش را نگاه می‌کرد و نمی‌نشست. مادر دستش را کشید به صورت پدرم تا عرق‌هایش را پاک کند. بعد پدر چیزی در گوش مادرم گفت و مادر من را توی اتاق روبه‌روی هال کرد و در را بست و سریع برگشت پیش پدرم که یک‌هفته بود پای طاچه و داشت دست می‌کشید روی چراغ لامپا. در اتاق که به هم خورد، بسته نشد و من از لای در نیمه‌باز دیدم که پدرم کتابی را از زیر عبای قهوه‌ای‌رنگش که همیشه روی لباس معمولی می‌پوشید درآورد و دست مادر داد و باز آرام چیزی گفت. مادر انگشت خودش را گاز گرفت مثل آن وقت‌هایی که حرف زشتی یا چیز بدی از کسی می‌شنید.

فقط وقتی جمالتشان را می‌شنیدم که پدر کمی صدایش را بلند می‌کرد انگار بخواهد داد بزند و نزند «یه جای مطمئن...» «می‌فهمی؟ همه‌مون می‌فرستن اونجا که عرب نیزه انداخت...» «می‌دیم دس صاحبش...» و بعد که دیگر عادی حرف می‌زد، از یک استکان چای می‌گفت.

و بعدتر که جابه‌جا شدند، دیگر نه صدایشان را شنیدم و نه چیزی از لای در دیدم.

تو را دنبال کناد رمه‌ای از چهارپایان

تو را دنبال کناد گروهی از مردان

تو را دنبال کناد منش ورزیده

تو را دنبال کناد زندگی ورزیده

و شاد به سر بری در زندگی آن شب‌هایی که می‌زی‌ای

این است آفرین آتش از برای آن کس که برایش هیزم می‌آورد.

ابتدا با دست چپ قوطی کبریت را بردارید. بهترین حالت این است که شست شما روی قوطی و سه انگشت آخرتان زیر قوطی قرار گیرد و انگشت اشاره آزاد باشد. حال نوک انگشت اشاره خود را بر حاشیه عرضی قوطی قرار داده و اندکی فشار دهید تا قسمت کشویی قوطی کبریت باز شود. اگر خوش‌شانس باشید، بخش حاوی کبریت‌ها از آن سو که سر گوگرددار چوب‌ها هویداست [بخش رنگی] باز خواهد شد. واگرنه، به‌گونه‌ای باز می‌شود که انتهای چوب کبریت‌ها در معرض رؤیت قرار می‌گیرد. البته در برخی منابع عکس این مسئله را معتبر دانسته‌اند (دستورالعمل‌های درج‌شده در بروشور توضیحات کارخانه کبریت‌سازی کامر [۱۸۳۲] و همچنین دایرة‌المعارف صنایع و تکنولوژی‌های گمبریج [۱۹۱۸]). دقت شود که قوطی کبریت و اتاقک حاوی چوب‌کبریت‌ها استحکام زیادی ندارند و باید فشار انگشت خود را در تمام مراحل کنترل کنید. حال با دست راست یکی از چوب‌کبریت‌ها را برداشته و بعد از حصول اطمینان کافی از صحت و سلامت آن (قوس سالم و شکل بیضی کامل بخش گوگردی سر کبریت و عدم وجود شکستگی یا ترک در تمامی تنه چوب) انگشت اشاره را روی قوطی قرار داده و انگشت شست اکنون آزاد شده دست چپ خود را به انتهای بخش کشویی بیرون‌زده فشار دهید تا قوطی به شکل اول خود بازگردد. ادامه دارد...

کنایه:

این کبریت نه از آن‌هاست

که هر جا بکشی

شعله دهد.

فقط باید به جاهای مخصوصی بکشیش.

امروز رقتم و برای اولین بار رأی دادم و به این فکر کردم که احتمالاً تا قبل از هوشنگ، همه خام‌خوار بوده‌اند.

شعله، خوفی ست لرزان.

و من در این وانفسای ایستایی زمان، حَمِش ساکن قوس زمان مکان، دیدم و به وضوح دیدم آن که شاشش کمتر بود و کوتاه بود زود به سر آمد پیش از آنکه سر شاش به کف رودخانه بییوندد و ته شاشش تنها قطراتی بود پراکنده که از سر کیرش ریخت توی خشتکش به گمانم و آن که شاشش بلندتر بود و چشم‌ها دیگر گشوده بود به کمر چنان قوسی داده بود به عقب که هلال شاشش بلندتر هم شود و شده بود و هرچند تهش به ته رسیده بود اما قطراتش مجزا نشده بود و وحدتش مانده بود و خطی مداوم شده بود و سر خط در آستانه کف رودخانه بود دیگر و ته خط عمود شده بود و قوس رفته بود و صافی مانده بود اما مرگ قوس، شکستش نبود که پیروز شده بود دیگر شاید حتی بی آنکه هنوز چشم گشوده بوده باشد چون در گوشه قاب چشمانم صورتش هنوز می درخشید در خورشید و شادی همان معنایی بود که در چهره‌اش بود بی نیاز به حس پیروزی و او خود پیروز همه دوران‌ها بود و هیچ قطره در خشتکش که هیچ، بر دست‌وبالش هم نپاشیده بود و تداوم، رمز پیروزی بود و کیفور بود حتی آن دیگری که دستش خیس شده بود و بر کناره شلوار مالانده بود و استمرار نتوانسته بود دادن و می رفت تا زپیش را بالا بکشد و صورتش به سمت خشتکش بود و می درخشید چنان او که صورتش به خورشید بود هنوز و شاد بود این یکی بی آنکه پیروز بوده باشد که شکست خورده تمام تاریخ هم او بود که نتوانسته بود لیکن شاد بود و شاید فکر می کرد به آن ماه نو که باید پیوسته می رفت تا کامل شود و نگسلد ذراتش و خط قطره نگردد تا طعم شور لذت را بجشد با چشمان همیشه‌بازش که آن یکی که چشمانش را دمی طولانی بسته بود با آنکه چانه‌اش به پایین لغزیده بود و زپیش را به بالا هل می داد با حرکت موازی و متضاد نرم گردن و انگشتان، پلک‌ها لغزانده بود بر گوی چشم چون بریده شده روی هم افتاده پارچه ابریشمی بر لبه میز بزازی که گوشه‌اش سنگینی کند و باقی پارچه را بلغزند و بسراند روی هم تا از میز به پایین بخزد نرم و شهوتناک و دیگر چشمش بی ادعان گمان من به عینه باز شده بود. و آن تنها به ظاهر یک شاشیدن ساده بود. اگر...

هی یارو... با این شاشا خوب می شه یه نخ کبریت رو اون پایین خاموش کرد. نه؟ اگه خوب نشونه بگیره که سر شاشت دقیق برسه به سر شعله‌ش و کل فرایند هم برات اون حدی از اهمیّت رو داشته باشه که به تلاش وادارت.

شعله، دلهره ایست رقصان.

کبریت. [ک-] (ع!) گوگرد.

گوگرد که سنگ آتش گیر است یا جوهری است معدنی و آن بخاری باشد دخانی که بعض آن در زیر زمین منجمد گردد و بعض آن از شکافها برآید و در کرانه بسته گردد و گویند معدن آن در وادی التَّهْل تبت است و گویند چشمه است روان چون منجمد گردد کبریت گردد و آن بر اصناف باشد سرخ و زرد و سیاه. معروف است و به زودی (به سرعت) مشتعل شود و دودش گلو را زحمت دهد و در کتاب مقدس وارد است که خداوند بر سدوم و عموره آتش و کبریت از آسمان بارانید. به اصطلاح اهل کیمیا اکسیر مصنوع در غایت سرخی و مسمی به گوگرد احمر است نه معدنی او. آنچه در ایران است معدن دماوند و بر قلّه آن کوه چاهها کنده اند و آن هفتاد چاه است که گوگرد می دهد. یکی که بزرگتر است از کثرت بخار نزدیکش نمی توان رفت و بی هوشی آورد.

شعله چون روشن شود کبریت می سوزد نخست

ای مفتن فتنه را بر پا ز سر گوشی مکن

دارند همین طور آبیمو به خوردم می دهند. عق می زنم. روی فرشها. روی میز. روی پردهها. دست مهتاب است یا عماد نمی دانم. پشش می زنم. «چه خبرتونه بابا؟ برید اونور دیگه...» می خندم. «می دونید چرا عماد از مرگ زنش ناراحت نشد؟ این زنه صد تا سگّه از عماد گرفته بود. هر ماه توافقی بعد رسید نداده بود بعدم رفت دادگاه گفت این مرد تا الان هیچ چی به من نداده دوباره از اوّل سگّه گرفت. حالا فهمیدید چرا خوشحاله از مردنش؟» می خندم. چشمهایم را می بندم.

بوی مدفوع و کثافت بینی ام را می سوزاند. سرم را بلند می کنم. توی حمام لُختِ لُخت نشسته ام. نمی فهمم کی و چطور لختم کرده اند. «ویروس های عوضی.» خیس خیسم و دارم می لرزم. نمی دانم کی روی سرم آب ریخته اند. انگار می خواهند همین جا من را بکشند. عماد بالای سرم ایستاده. نگاهش که می کنم از همیشه بزرگتر است. قدبلند و هیگلی شده. بلندتر. هیگلی تر. ناگهان از او می ترسم. دستهایم را پشت کمرش گره زده. کمرش را به دیوار پشت سرش تکیه داده. وحشت می کنم. بی دفاعم. لخت و بی دفاع. به گریه می افتم. سرم خم می شود و تا راه آب وسط حمام پایین می روم. پیشانی ام به در فلزی زنگ زده راه آب می خورد و دوباره بلند می شوم. این بار می خندم. «بهت ایمان آوردم. به همه حرفایی که می زنی. به خدا عماد. تو راس می گفتی.» عماد حرکتی نمی کند. زل

زده وسط پیشانی ام. اخم نکرده. چپ‌چپ نگاه نمی‌کند. همین‌طور بی‌تفاوت روبه‌رویم ایستاده. مثل همیشه. بی‌تفاوت به هرچه اطرافش اتفاق می‌افتد. ویژگی انسان کامل است. عماد انسان کامل است. من ناقصم. دوباره آن زن، آن روح ناآرامی که روزی از جسدی آویخته بر یکی از درختان کنده شده و حالا درون من می‌لولد. روح زنی که هنوز نمی‌دانم چطور خودش را کشته، به سمت راه‌آب می‌کشدم. حالم بعد از بالاآوردن بهتر شده اما گیج گیجیم. نمی‌خواهم عماد بفهمد که بهتر شده‌ام. می‌ترسم. می‌خواهم همه را ببندازم گردن مستی. اما آن قدرها هم مست نبودم. مست نیستیم. بوی فاضلاب آزارم می‌دهد. سرم را بلند می‌کنم. سرم هزار کیلو شده. عماد دست‌به‌کمر ایستاده. هنوز هم نگاهم می‌کند. گریه می‌کنم. «ببخشید عماد. جلوی اینا آبروی منو نبر بذار بذار وقتی رفتیم خونه هرچی می‌خوای بگو. الان نه جلوی اینا نه.» ناله می‌کنم. ناله‌های دروغی. در حمام را می‌زنند. مهتاب می‌گوید آقا عماد من رفتم از همسایه ترشی آلبالو گرفتم. بیا بده بهش ببین بهتر نمی‌شه؟

عماد توجهی نمی‌کند. همین‌طور به من خیره مانده و با آرامش پلک می‌زند. فکر می‌کنم اگر برایش توضیح بدهم، بعدها کمتر سرزنشم می‌کند. کمتر مواخذه‌ام می‌کند. کمتر قهر می‌کند. کمتر تهدیدم می‌کند به جدایی. گریه می‌کنم. «تو راست می‌گفتی. ارواح و اون ویروس‌ها اومدن توی من. من گذاشتم که بیان.»

می‌خندم. گریه می‌کنم. به راه‌آب وسط حمام سجده می‌کنم. سر از سجده برمی‌دارم. دوباره به سجده می‌افتم. عماد همین‌طور نگاهم می‌کند. از عماد خجالت می‌کشم. دوباره سجده می‌کنم. از پیشانی‌ام خون می‌آید. کف این حمام پر از خون می‌شود و من از این کابوس طولانی بیدار می‌شوم و دوباره می‌بینم یزدان، چراغ بیرون ویلا را روشن کرده و توی محوطه نشسته و دارد سیگار می‌کشد. می‌روم کنارش می‌نشینم و از یاد می‌برم که در خواب چه دیده‌ام. باد توی صورتم می‌خورد. حالم را بهتر می‌کند. دست یزدان را می‌گیرم. به او می‌چسبم. سرم را روی شانه‌اش می‌گذارم.

یزدان دستم را توی دستش می‌گیرد و نوازشم می‌دهد. «دوباره چه خوابی دیدی؟»

«نمی‌دونم. یه کم سخته تعریف کردنش.» یک فیلسوفی می‌گوید انسان یعنی موجودی که تصمیم می‌گیرد به‌یاد بیاورد یا اینکه فراموش کند. «انگار رفته بودم مسافرت. یه جای دور. بعد توی یه حمام بودم و یه مرد غریبه‌ای هم بالای سرم ایستاده بود. شبیه شوهر سابقم بود. کف حمام پر از خون

بود. بوی فاضلاب هنوز توی دماغمه.» دلم نمی‌خواهد بیشتر از این به یاد بیآورم. مثلاً یادم بیاید آن بوی خونی که انگار از لای پای... از لای پای یک زن... چه می‌دانم... «تو خوابت نمی‌آد؟»

آن‌گاه آژی‌دهاک سه‌پوزه زشت‌خوی بشتافت چنین اندیشه‌کنان «این فره به دست‌نیامدنی را من خواهم گرفت» و آذر مزداهورا وی را گفت «پس رو و این را دانسته باش که اگر تو این فره دست‌نیافتنی را به‌چنگ آوری هر آینه نخواهم که روی زمین اهوراآفریده بدرخشی» آژی‌دهاک بی‌پروا باز کمر راست کرد و دست گشاده کرد به‌چنگ آوردن فره و آن‌گاه فروغ آذرخش تیزتر بجهید «رو و این را دانسته باش که تو ای آژی‌دهاک سه‌پوزه، اگر این فره به دست‌نیامدنی را به‌چنگ آوری هر آینه من تو را از پی بسوزانم و روی پوزه تو شعله برانگیزم که نتوانی روی زمین اهوراآفریده از برای تباهی جهان راستین خروج کنی» آن‌گاه آژی‌دهاک در اندیشه از زندگی، دست‌ها را پس کشید. چه، آذر، سهمگین بود.

شانه‌های ضحاک به‌تندی تکان خورد و ناگه از خواب برخاست و هراسان بنشست. دوسه تا از کارگرای معدن گوگرد بالا سرش بودن و داشتن با پوزخند بهش نگاه می‌کردن. یکیشون که شونه‌هاش رو تکون داده بود تا بیدارش کنه گفت: «حاجی چته دادو بی‌داد راه انداختی فره فربه فر نمی‌دونم چی‌چی؟ پاشو بین توی غارت یه چیزی برا خوردن نداری؟» و ضحاک که هراسش فرو بنشسته و فسردگیش غالب آمده بود نداشان داد: «لامصبا چطوری تو ای بو گه‌گند گوگرد کار می‌کنی شما؟ ای هم شد زندگی؟» و مجموعه‌ای منسجم و نظام‌مند از این پرت‌وپلاها...

و ما همچنان می‌ستاییم...

شعله، ترسی‌ست سوزان.

اگر مراحل پیشین را با موفقیت پشت سر گذاشته‌اید، می‌توانید گام دوم را بردارید. در غیر این صورت گام اول را به‌قدر کفایت تکرار و تمرین کنید. نشانه موفقیت در گام اول این است که اکنون یک قوطی کبریت در دست چپ و یک نخ کبریت بین انگشتان شست و اشاره دست شما است.

حال بازو و ساعد دست راست خود را به‌گونه‌ای حرکت دهید که امتداد ساعد شما با سطح شکمتان زاویه‌ای در حدود ۲۵ تا ۴۰ درجه بسازد. برای این کار اگر ساعد را عمود بر شکم خود بگیرید و سپس

آن را چنان به سمت شکم خود حرکت دهید که فاصله اش به نصف فاصله در حال عمود برسد، زاویه ۴۵ درجه ساخته اید و کفایت حدود یک چهارم دیگر از فاصله باقی مانده بین ساعد و شکم خود را کم کنید. حال، میج دست چپ خود را به گونه ای بچرخانید که کنارۀ عرضی قوطی در مقابل صورت شما قرار گیرد. در این حالت کنارۀ طولی سمت راست قوطی به سمت بیرون انگشتان دست چپ شما و با شیب تندی نسبت به خط افق قرار می گیرد.

در این حاشیۀ طولی یک نوار قرمز قهوه ای رنگ مشاهده می کنید که مخلوطی است از فسفر و ذرات سمباده برای ایجاد اصطکاک و احتراق سر چوب کبریت شما. بدیهی است که کبریت بی خطر خود به تنهایی و مستقل شعله ور نمی شود. چون باید فسفر به مواد سر آن اضافه شود. این اتفاق در نتیجۀ مالش سر چوب کبریت به این حاشیۀ سمباده دار اتفاق می افتد. حال نخ کبریت موجود در دست راست خود را به گونه ای بین انگشتان اشاره و شست نگه دارید که سر رنگی قابل اشتعال آن در منتهای چوبی که در بین انگشتان است قرار گیرد و به سمت پایین و رو به قوطی موجود در دست چپتان باشد. دقت کنید که در اجرای مراحل فوق (دست راست و چوب کبریت) حالت دست چپ شما که پیش تر توضیح دادیم به هم نخورد. ادامه دارد...

غلام آتش بیار

هر چهار سالی یه بار

قبل از عملیات کربلای پنج، گردان ما در خط مقدم مستقر شده بود. چند روزی فرصت بود و بیشتر وقت ما توی سنگرهای دیده بانی و نگهبانی می گذشت. یکی از بچه های گردان که رزمندۀ ای شیرازی بود و از پرسنل کارخانه سیمان شیراز، سیگاری بود و چون آوردن سیگار به خط ممنوع بود و خیلی سخت گیری می کردند که کسی سیگار همراه نیاورد، چند روز بود که به خودش می پیچید و تحت فشار بود و با تمام شوخ طبعی و اخلاق و تواضعی که داشت، باز کمی عصبی شده بود. چون تمام خط زیر نگاه دقیق دوربین های عراقی بود، اگر نور کوچک آتش سیگار یا دود آن دیده می شد، سنگر دیده بانی یا نگهبانی لو می رفت و آن قسمت زیر آتش توپخانه و خمپاره و زیر تیربار گرینف شکم زده می شد.

بعد از چند روز، آخر من را کناری کشید و گفت: «حاج آقا دستم به دامنت دیگه طاقتم داره تمام

می‌شه. من سال‌ها روزی به پاکت سیگار کشیدم نمی‌دونی الان چقدر برام سخته.»

گفتم: «دلت با خدا باشه برادر. از دست من چه کاری برمی‌آد؟»

گفت: «حاج‌آقا شما با فرمانده‌گردان رفیقی هم‌محلین. بیا و خوبی کن برا من مجوز بگیر به نخ سیگار بتونم تهیه کنم بکشم. فقط به نخ.»

گفتم: «توگلت به خدا باشه. منم تلاشم رو می‌کنم.»

دل‌م برایش خیلی سوخت. حتی دستش دیگه کمی می‌لرزید و این‌طور هم نمی‌شد جنگید آخر. همان روز به سنگر فرماندهی رفتم و مشکل او را کامل برای فرمانده و معاون گردان توضیح دادم و ضمانت کردم که مشکلی پیش نیاید.

معاون گردان، حاج‌علی محمودیان، اول کمی دودل بود و اگرچه نمی‌خواست روی من را زمین بیندازد، گفت: «حاج‌آقا شما بزرگ‌تر مایی ولی از لحاظ امنیتی جون خودش به خطر می‌افته.»

گفتم: «من خودم کنارش می‌شینم تا سیگار رو تموم کنه، به جای امن هم انتخاب می‌کنیم تو سنگر براش.»

قبول کرد و به یکی از افراد که سیگار داشت و در پشت خط خدمت می‌کرد گفت یک پاکت سیگار به آقا بدهید. و یک پاکت سیگار برایش گرفتم و به‌حمدالله مشکلم حل شد.

و اورمزد گفت ای روان‌گرساسب، تو به چشم من زشت هستی، چه، آتش پسر مرا کشتی و پرهیز نکردی و کشنده بهرام جنگاور، سزاوار مرگ و نیستی است. چه، خویشکاری آتش در این دوران اهریمن، قوام و انسجام نظام هستی است.

شعله، هراسی‌ست خاموشان.

سکونِ زمان را پایداری نیست و تا دریا پیش بگذشته است و سرِ من چرخیده به روبه‌رو به راهم ادامه می‌دادم در این پندار که شاش بچه‌ها تداوم چندان‌ی نداشت هرچند همه چیز در لحظه‌ای گذرا گذشته

بود و وقوعش پیوسته بود و روی ران‌ها تکیه داده بودند به آهن‌های محافظ کناره‌های پل و بیمی نبود بر سقوط خودشان و سقوط از آن شانشان بود تنها و وزن خود را با قوس لطیف کمرهاشان به پشت، پاسبانِ تعادلشان کرده بودند و تداوم چون با تعادل هر دو گرد آیند، رمز پیروزی هم اگر نه، رمز شادی خواهد بود و مسئله حتی بر جمع تعادل و تداوم هم به‌طور کامل نه که در تعادلِ درتداوم بود و اگر مداومتی نمی‌بود، نتیجه‌ای هم در کار نبود و چه چیز در آن ازلی ابدی لحظه غمگانه‌تر از آنکه شاش بچه‌ها بی‌نتیجه می‌بود. هرچند تصوّر نتیجه‌ای هم سخت می‌نمود. همچون گذشته‌دوره‌های منظم مداوم چهارساله قدرت‌غلام آتش‌بیار. حتی اگر شده باشد در ظاهر.

محدودیت، در بدن بچه‌ها بود نه در اندیشه و گمانشان و من دیدم که هنوز سر خط یا لااقل اولین قطره بر کف رودخانه خشک خشکانده‌شده نرسیده، ته خط و آخرین قطره از بدن خارج شده و ممتد، منقطع شده بود.

تداوم حتی بی‌تعادل هم می‌شد که خوب باشد اگر و من تنها در طول زندگی‌ام در یک مسئله توانسته بودم تداوم را حفظ کنم نگاهبانی و تقدیس روح نیاکان و آن‌هم کشیدن سیگار بود و حفظ آتشش به قیمت جانم. آن هم در دو سال اول بود تنها که کبریت بود و بعد دیگر فندک بود، خود اگر مرگ‌آور زعب را در میانه نبود.

\_ لامصّب امون بده هنوز نیم ساعت نیس داریم اینجا کشیک می‌دیم.

\_ برا تو نیم ساعته برا من یه عمره. جونم اومده تو حلقم.

\_ چسبیده زیر گلوت بدبخت. اگه مال ای حرفا نبودی نباد می‌اومدی.

\_ به‌خدا ترس داره.

\_ بایدم بترسی.

\_ از چی؟

\_ شانس‌مون همینه. از خوش‌شانسیمونه.

– من می ترسم.

– بایدم بترسی.

– از چی؟

– خوش شانسیه. وسط انبار باروتیم کبریت نمی کشیم.

– من می ترسم.

– بایدم بترسی.

– از چی؟

– منم می ترسم.

– بایدم بترسی.

– از چی؟

بی خطر، سامان دهنده نظام حاکم بر جهان هستی است. ترس چرا؟

اگر وضعیتِ انتهایی گام دوّم را به خوبی درک و اجرا کرده باشید، شما اکنون با جعبه‌ای شیب‌دار در دست چپ و چوب‌کبریتی با شیبی به همان سو و همان میزان در دست راست، آماده برداشتن گام سوّم یا همان گام نهایی هستید. حال باید دست چپ را ثابت نگه داشته و در یک لحظه و در یک حرکت سریع اما ملایم و مداوم، دست راست خود را به سمت دور شدن از بدن به گونه‌ای حرکت دهید که نوک رنگی قابل اشتعال چوب‌کبریت بر سمباده فسفردار لبه جعبه کبریت موجود در دست چپ مالیده شود. این مرحله بسیار حساس، نیاز به تمرکز و دقت بالایی داشته و شاید باید بارها آن را پیش از انجام عمل اصلی، با دست خالی تمرین کرد. سر چوب باید با شدت و فشاری به سمباده کشیده شود که نه جعبه از دست چپتان رها شود و نه چوب در دست راست شما بشکند. حرکتی ماهرانه و

هنرمندانه که تعادلی است بین ملایمت و خشونت. رمز موفقیت در هر سه گام گفته شده، تداوم و پیوستگی است. اکنون اگر خوش شانس باشید، یک نخ کبریت شعله‌ور در دست راست شما است و می‌بایست پیش از سوختن تمام طول چوب کبریت و رسیدن شعله به انگشتان، استفاده موردنظر را از آن بکنید.

لیست مفصلی از توصیه‌های ایمنی و سلامتی در رابطه با کل فرایند روشن کردن یک نخ کبریت هم باشد برای بعد.

تنها همین نکته باقی ماند که همه خوب آگاهییم به چه‌سان آژی‌ادهاک بر فره دست یافت و آذر را هیچ گُهی نتوانست خورد و جهان راستین تباه شد.

آتش آزمون سیاووش و ابراهیم هم بماند برای بعد



## دکتر بازی با فولخنثیوها

برای مهدی کلانتری فرد و علی کلانتری فرد و فولخنثیو باتیستا تالدیوار

۱. نشانه‌گیری خوب برای کشتن یک مرد:

مشتی آن است که چوب چپقش نقره باشه، توننش برگ گل و نصف گُمش گشنه باشه. یعنی می‌دونی مشتت... و خواسته بود این‌ها را بگوید؛ اما هیچ‌کدام را هرگز نگفته بود. نه قبلش گفته بود و نه بعدش خواهد گفت و تی مشتت توی دهانش ماسید و زبانش سنگین ولو شد کف دهان وقتی سردی لوله گُلت مسافر را روی پوست شقیقه راستش حس کرد در بی‌شمار کوچک لحظه‌ای بعد از آنکه گُلت بودن گُلت را ادراک کرده بود.

«خُب مشت منصور، بچه ناف دروازه قصاب‌خونه... بچه قلی‌خان... بگو بینم اصلاً برای چی چی من رو سوار کردی؟ قمرساق...؟ هی می‌گم نمیام هی گه‌بازی درمباری که بیو مشتت بیو مشتت مگه نمی‌دونی اینجا کُجاس؟ کوزه‌گری می‌فهمی یعنی چی چی؟ کوزه‌گری؟ تو اصلاً گُه می‌فهمی از انقلاب کوبا؟ محله لوطیا، ها؟ مشتت دروازه خَلوییا... خلوسگ قصاب‌خونه... خیلی خایه داری؟ ادعای زرنگیت می‌شه؟ حالا ماشینت که گرفتم خودتم لخت کردم کون پتی فرستادمت وسط ای برفا دروازه خَلوییا می‌فهمی دیگه نمی‌باس کسی رو به‌زور سوار کنی. یارب مطلب که لوطیان خار شوند... گنجشکک اشی مشی، ها؟ پدرسگ...»

راننده اما هیچ کدام را نشنیده بود و فقط پاهایش سست شده بودند و جان نداشت پدال گاز را فشار دهد و نیشان آبی اش هِلک هِلک توی گرگ و میش بلوار رحمت جلو می‌رفت و نیمچه‌گاهی هم می‌لغزید و تَهش پی سرش کشیده می‌شد روی آسفالت یخ‌زده برف آلود گلی. خودت هم می‌دانی این برف تمامی ندارد.

## ۲. دوستی انقلابی:

سوال مهمی فکرش را مشغول کرده است. از همان صبح سَرَسگی و آن برف که دندان سفیدش را فشار داده بود تا برسد به مغز استخوان و چاقوی ضامن دار هشت‌دنده‌ای که لاییده بود و از داشبورده زخم‌خورده‌اش بگیر تا همین وسط شب که نمی‌داند برگردد خانه بخوابد بی سروصدا و هیچ به هیچ کس نگوید یا همین میدان میوه‌وتره‌بار توی حجره‌ای کز کند. آخر این سه‌چهار ساعت باقی برایش آن قدر کیش دار نیست که برود و بخوابد و بعد برخیزد و بازگردد.

کار امروزش هم که گُه شده بوده توبیش و هرچند لاقفل به حساب خودش برای چهارده نفر چهارده بار با چهارده روایت مختلف تعریفش کرده بود؛ اما انگار هنوز هم نو بود و می‌طلبید پای آتش توی سرما باز بگویدش.

ولی آن فکر دیوانه‌اش می‌کرد و آخرش هم نفهمیده بود. هرچه ذهنش را از وسط تجزیه و تحلیل‌های اتفاقات امروز به‌در برده بود توی لحظه‌هایی و خواسته بود بفهمد، نشده بود. اینکه اصلاً این سوال از کجا آمده بوده و از کجایش درآورده بوده ذره‌ای هم برایش اهمیت نداشت. جواب سوال بود که مهم بود. فکر می‌کرد اگر این را می‌فهمید، امروز تلخ از صفحه‌ی تجربیات زندگی‌اش پاک خواهد شد و حتی می‌شد عکس‌داریش را هم بردارد از زیر آیینة عقب و بچسباند روی عکس خط‌خطی و پاره‌شده‌ی آن مردیکه آمریکایی و دیگر شتر دیدی، ندیدی؛ ولی از سوی دیگر ته‌ته دلش می‌خواست آن تجربه را حفظ کند. نگاهش دارد و با چگوارای تازه‌دریافته‌اش مزه‌مزه‌اش کند و شاید تا آخر عمر چهارده بار که هیچ، هزار و چهارصد هم هیچ‌تر، چهارده‌هزار بار باز بگویدش برای هرکه به او رسید. فکر می‌کرد اگر این را می‌فهمید، جواب این سوال که باید الآن برود خانه و چرتی بزند و برگردد با اینکه این چند ساعت باقیمانده از شب را همین‌جا بماند هم خواهد یافت. بی‌شک اگر برمی‌گشت،

از مسیری دیگر بود. دلش نمی‌خواست باز آن مسیر کوتاه پل غدیر تا میدان کوزه‌گری را طی کند. لاقلاً به این زودی‌ها دلش نمی‌خواست این کار را بکند.

اما این‌ها همه پرت‌وپلا بود. اصلاً دل نکرده بود برای یک نفر هم تعریف کند. دل کرده بود؛ اما شاید شرم می‌کرد و می‌ترسید همکارها و دوستان دست بگیرند و هر کدامشان روایت را به هر طرف که می‌خواهند بکشند و خجل‌ترش کنند. چهارده‌هزار و هزاروچهارصدوچهارده که هیچ، حتی یک بار و حتی برای خودش هم تعریف یا مرور نکرده بود. فقط زُل زده بود از پشت شیشهٔ نیسانش به نور چراغ یکی‌دو حجرهٔ باز باقی‌ماندهٔ میدان تره‌بار و عژهٔ آن مردک خستگی‌ناپذیرِ توی نوارِ روی پخش صوت را بی‌آنکه بشنود، می‌شنید.

فقط باید می‌فهمید و لامصب اگر فقط و فقط می‌فهمید وقتی شنیلبله؟ چرا یکشنبه نبلبله؟

### ۳. رزمنامو مادر بزرگ:

خداوکیلی نزدیک بود با خودم فکر کنم دویایی برم رو ترمز و نزدیک بود این تصور رو هم تو ذهنم بسازم که بعدش یارو با سر می‌ره تو شیشهٔ جلو و منم جلدی در رو باز می‌کنم و می‌پریم پایین و می‌دوم فقط. فقط می‌دوم. ولی خب یهو سر لولهٔ کلتش رو سرونند از رو شقیقه ام و آورد کرد زیر دماغم و بو باروت که رفت تو مشامم فهمیدم می‌ره که بخواد سرش بره تو شیشه و بهتره گه خوری اضافی نکنم و بیفتیم به عاجز ناله و ننه‌من غریبم باری. ولی مگه می‌گذاشت؟ نه به اون اولش که تا دو دقیقه پیش عین گنگا فقط نگاه می‌کرد و نه به بعدش که یک‌ریز ور می‌زد فقط.

«هووووی عامو... لاشی... به گامون ندی مردیکه گه. بیگیر فرمون تخم‌سگ ماشین چپ می‌کنی خودت می‌ری گور سیاه ما رو هم به‌گا می‌دی... لجن کُفرات تو اگه به‌دژه تخم داشتی این جور نمی‌ریدی تو خودت تا کُلت می‌دید. ریقو... خُب چرا این قدر منم منم می‌کردی پس؟ کره‌خَر تو که تا دو دقیقه پیش می‌گفتی من مشتت ام من آقوی گه هستم... اسم گُهت چی چی بود؟ ها... مشتت منصورم بابام خان گوزنگون بوده پلنگ بوده قلی‌گوز بوده یه لشکر حریف بوده... ها چطور شد پس؟ هی می‌گی ما بچه‌های دروازهٔ قصاب‌خونه تخم داریم قدِ ته پیک‌نیک، کو پس؟ بدبخت باد

فتق داری حتماً کُفَرَاتِ له... باخی گوزو او چوب چُپُقتم اسپیک موتوره حتماً جای سیخ گذاشتی رو سر اون پیک نیکت... کو بده ببینم. بده ببینم او چاقو ضامن دار هشت دنده ت. بده پدرسگ می گمت تو چاقو میوه خوری هم نباید بدن دستت...»

#### ۴. جنبش بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳:

بازی در نیاور ایی. برو لباس هایت را بپوش. خودت هم می دانی این برف تمامی ندارد. تا صبح هم که سینه سپر کنی و برهنه بایستی، آخرش همانی می شود که من می خواهم. چه خیال کردی؟ به خیال خودت می توانی با این کارها کاسه و کوزه مرا به هم بریزی؟ بگذار خیالت را راحت کنم. بعد از مرگ تو هیچ اتفاقی نمی افتد. تو هم مثل هزاران هزار آدم دیگر این محل که مردند و رفتند. باور کن آب از آب هم تکان نمی خورد. نکند خیال می کنی اگر مُردی، می شوی بزرگ مرد تاریخ این محل؟ حتماً بعدها هم اسمت سر زبانها می افتد. کودکان پای حرفها و حکایت های پیر محل می نشینند و با شوق و ذوق حکایت مردی را می شنوند که تن به تقدیر نداد، ها؟ یا شاید هم خیال می کنی بعد از مردنت تمامی نامه ها با نام تو شروع می شوند؟ می نویسند به نام تک درختی که...

#### ۵. تمامی آن سرزمینیان گرد آمده، اشک ریزان خروش برآوردند: دلاور برخیز.

به حضرت عباس راس می گم. گه خوردم به خدا... گفتم برای رضای خدا تو اون سرما و ایساده بودی من زن و بچه دارم به ابوالفضل راس می گم دروازه قصاب خونه کجا بوده؟ ما مال همین ته محرابیم منصور چه خریه به هرکی بگی نصرت چاخان می شناسه به جون عزیزت بچهم تازه پنج سالشه من بدبخت بخت سیاه صبح تا شب عین سگ لوگه می دم می دوم برای یه لقمه نون حاللی به واللّه قلی پلنگ چه سگیه؟ چرا یکشنبه نبلیله من چمی دونم عندالله بابام عین خودم تو جوونیاش هازه سگ می داده الانم سه ماهه تو کمپ پیربتو دارن ترکش می دن نه آدم کشته نه اصلاً سولش به این گه خوریا بلانست شما می رسه فقط برای مواد بوده اونم نه اینکه فکر کنی ساقی بوده ها نه برای مصرف خودش رفته بوده خریده بوده سر کوچه می گیرن از دستش این مامورا به امام حسین اینا که

می‌دونی می‌شینن کمین سر کوچۀ ساقیا از مشتريا تلکه می‌شن باز می‌دن دست ساقیا بفروشن به بعدی از شانس گُهش این سری ماموراش درست بودن اصلاً همین نیسان من غلط بکنم پول این حرفا رو داشته باشم مال برادرزنم هست پسرداییم هست داده روش کار کنم خودش رفته ترکیه عملگی اجاره می‌دم بهش عندالزسول به مرتضی‌علی این چگو نمی‌دونم چه گهی نمی‌فهمم اصلاً من سواد درست‌وحسابی که ندارم این عکس از روز اول چسبونده بوده صاحب قبلیش رو این داشبورده برادرزنم نمی‌فهمه ای چیزا همین جا بوده به‌مولا منم فکر می‌کردم خواننده‌ای بازیگری چیزی باشه.

## ۶. خاطرات موتورسیکلت:

گرگ‌ومیش صبح است و برف یک‌ریز باریده از دیشب و حالا که با مه آغشته شده، جلوی دید را گرفته است. هوا سگی است.

راننده دلش می‌خواهد با مرد توی نوار کاست هازه بدهد که لب بوم ما مشین اما نمی‌فهمد به‌واقع که او چه دارد می‌گوید و یک ماه است این کاست توی پخش صوت ماشین گیر کرده و نه هرچه انگولکش کرده و بیچ‌گوشتی لایش کرده درآمده و نه فرصت کرده ببرد درستش کنند؛ و البته ته ته دلش نمی‌خواسته اصلاً بی‌آنکه خودش هم بداند که نمی‌خواسته، چه برسد که بداند چرا نمی‌خواسته. اگر نه یک ماه کم‌وقتی نبوده برای همچین کاری. کلمه‌های مرد را توی هزار بار شنیدنشان دیگر درست می‌فهمد؛ اما نمی‌فهمد چرا این قدر زور می‌زند و با تأکید یا به‌قول خودش، با فشار می‌خواند و اصلاً چرا مرد گنده باید این شعرهای بچه‌گانه را این‌طور صدا انداخته پس مُل بخواند؟

لحظه‌ای از ذهنش می‌گذرد که هوا دیگر "از درویش لِرزان گذشته و به کولی‌کُش رسیده" است. هر سال توی اوج سرمای زمستان همین جمله که توی بچگی از شوfer کامیونی شنیده بوده، هر روز از ذهنش می‌گذرد.

از پشت مه به سستی چهار کوزه غول آسای وسط میدان کوزه‌گری را می‌بیند که استوار زیر برف ایستاده‌اند و قید بلند و کوتاهشان انگار است که دارند تلاش می‌کنند از بالای سروروی دوش هم توی بلوار را نگاه ببیند. از همه این‌ها توی ذهنش فقط کلمه تلاش برایش آشنا می‌نماید. این لحظه که وسط شب و یکشنبه و گشنیز و شنبلیله اندکی هم توی آن فکر است که برای زندگی و زن و بچه‌اش دارد خوب تلاش می‌کند و هرگز مانند پدرش نخواهد شد.

در میانه ادامه این پرتوپلاها چشمش از نیم‌نگاه روی عکس داریوش زیر آینه می‌لغزد تا آن طرف میدان که طرف تا زیر زانو فرورفته توی برف ایستاده کنار خیابان و تمام تن توی آورکت سبز سربازی آمریکایی و سروصورت چفیه پیچیده‌اش زیر رگبار برف است. خشک و شق اما ایستاده و این‌پا و آن‌پا نمی‌کند.

راننده تا ماشین را نگه دارد، سه چهار متری از مرد رد شده است. مرد رویش را از ماشین برمی‌گرداند. همین اندک تکانی که می‌خورد، سرما را به ناگهان همه با هم حس می‌کند. دستش را توی جیب آورکتش مشت می‌کند. نیشان برایش بوق می‌زند. چراغ‌های عقبش روشن و خاموش می‌شوند. مرد چند قدمی از ماشین دورتر می‌شود. نیشان دنده عقب می‌گیرد و بخار و دود خارج‌شونده از آگزوزش را به سروصورت مرد می‌رساند و کنار مرد که می‌رسد، در سمت شاگرد باز می‌شود و صدایی از میان فریادهای گنجشک‌ک‌اشی‌مشی خواننده توی کابینت فریاد می‌زند: «مشتی... مشتی...»

مرد زیر لب غرولندی می‌کند و سر می‌کند توی ماشین انگار تا چیزی بگوید؛ اما نگاهش قفل می‌شود روی عکس چسبانده‌شده روی داشبورد سیاه نیشان آبی غلیظ توی مه، آسمانی شده.

راننده آرام‌تر از فریاد قبلی می‌گوید: «یارب مطلب که لوطیان خار شوند.»

۷. پرولتاریا اترناسیونالیسم:

[...] به قدر وسعت ورقه و مساعدت‌الوقت محض زیادی بصیرت و دانستن عموم مسلمین، حکم و فتوا را در این قضیه حادثه به‌وجه اقتصار اظهار می‌دارد که منشأ فتنه، فرق جدید و طبیعی مشرب‌ها

بودند که از همسایه‌ها اکتساب نمودند و به‌صورت بسیار خوشی اظهار داشتند که قهراً هرکس فریفته این عنوان و طالب این مقصد باشد، مجذوب آن خواهد شد. به این سبب که در طلب عدل برآمدند و کلمه طیبۀ «العدل» را هرکس استماع نمود، بی‌اختیار در پی تحصیل آن کوشید و به اندازه وسعت، به بذال مال و جان خودداری نکرد؛ من جمله خود داعی هم اقدام به این امر نموده و متحمل زحمات سفر و حضر شدم و اصحاب هم مساعدت نمودند. [...] وقتی که شروع به اجرای این مقصد شد، دیدیم دسته‌ای از مردم که همه‌وقت مرمی به بعضی از انحراف بودند، وارد بر کار شدند. کم‌کم کلمات موهمه از این‌ها شنیده شد که حمل بر صحت می‌شد تا اینکه یک‌درجه پرده از آن برداشتند و بنای انتخاب وکلا و مبعوثین با اعتماد بر اکثریت آرا گذاردند. باز هم اغماض شد که این‌ها برای انتظام امور و بسط عدالت است تارفته‌رفته، بنای نظام‌نامه و قانون‌نویسی شد. گاهی با بعضی مذاکره می‌شد که این دستگاه چه معنا دارد؟ چنین می‌نماید که جعل بدعتی و احداث ضلالتی می‌خواهند بکنند والا وکالت چه معنا دارد؟ موکل کیست؟ و موکل فیه چیست؟ اگر مطالب امور عرفیه است، این ترتیبات دینیّه لازم نیست و اگر مقصد امور شرعیّه عامه است، این امر راجع به ولایت است، نه وکالت و ولایت در زمان غیبت امام زمان (عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف) با فقهای مجتهدین است نه فلان بقال و بزاز. و اعتبار به اکثریت آرا در مذهب امامیه غلط است. قانون‌نویسی چه معنا دارد؟ قانون ما مسلمانان همان اسلام است که بحمدالله تعالی، طبقه بعد طبقه روات اخبار و محدثین و مجتهدین متحمل حفظ و ترتیب آن شدند و حال هم حفظه آن، بحمدالله تعالی، بسیارند. [...] با مساعدت جمعی ماده نظارت مجتهدین در هر عصر، برای تمییز آرای هیئت مشتمل اظهار شد و چون نتوانستند ظاهراً رد کنند، قبول کردند و فصلی با زحمات زیاد با توافق همه نوشته شد. بعد از تثبیت به اینکه رجوعی نشود علی‌حده به طبع رسانده و به همه ولایات انتشار داده شد. چون این را دیدند و فهمیدند که با این ترتیب، اگر بدون تغییر واقع شود، فی‌المزّه از مقاصد فاسده خود محروم‌اند، کردند آنچه کردند و دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم و متعقب به ناحیه زاویه مقدسه شدم و در ظرف نود روز تمام، با جمعی کثیر از مجتهدین و اساطین و فقها آنچه گفتنی و نوشتنی بود، گفته شد و نوشته شد و به همه رسانده شد تا عاقبت آن ورقه‌التزام به احکام اسلام و عدم‌تخطی از آن را دادند و داعی و علمای اعلام مراجعت کردیم. بعد تفریق و انکشاف ملححه جوّ را صافی و عرصه را خالی دیدند. قانون ملعون را بعد از تصحیح، تحریف و آن ماده نظارت را به امضای بعضی از خوارج نپروان تصرف نموده، بر وجهی که بالمزّه فایده مقصوده از آن را ببرند و صورتاً ساده‌لوحان تصدیق می‌کردند. [...] ایی‌جان، یکی از مواد آن ضلالت‌نامه این است که افراد مملکت

متساوی‌الحقوق‌اند. در این طبع آخر این نوشته شد، اهالی مملکت در برابر قانون دولتی متساوی‌الحقوق‌اند. [...] نظرم هست در وقت تصحیح در باب این ماده، یک نفر که از اصول هیئت معدود بود، گفت به داعی که این ماده چنان اهمیت دارد که اگر این باشد و همه مواضع را تغییر بدهند، دول خارجه ما را به مشروطه می‌شناسند و اگر این ماده نباشد، لکن تمام مواد باقی باشد، ما را به مشروطگی نخواهند شناخت و در جواب او گفتم: «فَعَلَى الْإِسْلَامِ وَالسَّلَامِ.» برخاستم و گفتم: حضرات جالسین بدانید مملکت اسلامی، مشروطه نخواهد شد؛ زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات. حال ای برادر دینی، تأمل کن به احکام اسلامی که چه مقدار تفاوت گذاشت بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات از بالغ و غیربالغ، ممیز و غیرممیز، عاقل و مجنون، صحیح و مریض، مختار و مضطر، راضی و مکره، اصل و وکیل و ولی، بنده و آزاد، پدر و پسر، زن و شوهر، غنی و فقیر، عالم و جاهل، شاک و متیقن، مقلد و مجتهد، سید و عامی، موسر و معسر، کافر ذمی و حربی، و کافر اصلی و مرتد، مرتد ملی و فطری، و غیرها ممالا یخفی علی الفقیه الماهر [...] برف است ابی مستحضر. برف است؛ اما ماده‌ای دیگر که در این ضلالت‌نامه است، آزادی قلم و آزادی مطبوعات است. بعد از تغییرات و تبدیلات، عین عبارت این است: «عامه مطبوعات، غیر از کتب ضلال و مواد مضرّه به دین مبین، آزاد و ممیزی در آنها ممنوع است.» به موجب این ماده بسیاری از محرّمات ضروری الحرمة، تحلیل شد؛ زیرا که مستثنا فقط دو امر شد: یکی کتب ضلال و دیگر مواد مضرّه به دین. و حال آنکه یکی از محرّمات ضروریّه، افتراست و یکی از محرّمات مسلمّه، غیبت از مسلم است و همچنین قذف مسلم و ایذا و سب و فحش و توهین و تخویف و تهدید و نحو آن، از ممنوعات شرعیّه و محرّمات الهیّه است. و من حلال حراماً، حاله معلوم و حکم آن مبین است والعجب در غیر مورد مستثنا، منع از ممیزی شد و حال آنکه نهی از منکر، از اصول عملیات است و این نویسنده و رأی‌دهنده نهی از منکر کرده است. [...] از جمله آن مواد ضلالت‌نامه این است: حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود، مگر به موجب قانون. این حکم مخالف مذهب جعفری (علیه السلام) است که در زمان غیبت امام (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، مرجع در حوادث، فقهای شیعه هستند و مجاری امور به ید ایشان است. [...] فذلکة الکلام و حاصل المرام این است که شبهه و ربیبی نماند که قانون مشروطه با دین اسلام حضرت خیر الانام (صلی الله علیه و آله و سلم) منافی است و ممکن نیست مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید؛ مگر به رفع ید از اسلام. پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و

[...] القصه که لباس‌هایت را بپوش و استغفار کن و بازآی که عندی لاطنّ مخالف فیه و علیه حَکَمْتُ و الزمْتُ و رَحِمَهُ اللهُ مِنْ أَعَانِ الْإِسْلَامِ و اهله.

۸. نبرد لاس مرسدس:

بلند شو ای، خودت را به نفهمی نزن. کار من و تو از این حرف‌ها گذشته. حالا که کار را به اینجا کشانده‌ای، بگذار واقعیت را بگویم. می‌دانم دست خودت نیست. تو یاغی نشدی، یاغی زاده شدی. شخصیت سرکش تو لازمه وجودت بود. باید دلت را به چیزی خوش می‌کردم. یادت نمی‌آید. بچه که بودی، پدرت برای بازی‌ات با دست خودش زنگوله‌های کوچکی ساخته بود. گهواره نداشتی که بالای سرت آویزان‌شان کنند. گریه که می‌کردی، مادرت ساعت‌ها تو را روی پایش می‌خواباند و حرکت می‌داد. زنگوله‌ها را بالای سرت می‌گرفت و تو مدام دستت را دراز می‌کردی و تکانشان می‌دادی.

۹. میراث یک پرتره:

صدای ترانه ریبریز هنوز می‌آید که گنجشکک اشی‌مشی می‌خواند دوباره و خواننده صدایش را توی گلو انداخته خستگی‌نافهم و می‌کشد بی‌آنکه بداند نصرت اصلاً توی این حال و هواها نیست که نوار کاستِ بارها و بارها امروز تا ته رفته و باز برگشته از سر را خاموش کند لااقل تا این بیچاره شاید نفسی بتواند تازه کند. گمش هم اگر کرده این یکی دو ساعت آخر از سر عادتش بوده که جلوی حجره‌ها همیشه چنین می‌کرده بی‌آنکه بداند چرا گمش می‌کرده و این بار حتی بی‌آنکه بداند اصلاً چنین کاری کرده؛ چه برسد به آنکه بخواهد وسط بورانِ ذهنش به این بیندیشد که چرا چنین کرده. چون توی فکر است. نه آنکه کاری به نام فکر کند. تنها توبش است.

هنوز توی فکر است...

باز هم توی فکر است...

فقط توی فکر است...

بی‌هوا دستش را می‌سُراند روی عکس خط‌خطی شده و عمیق خراش افتاده چگوارای این بار از وسط هم فرسوده شده روی داشبورد زخمی ماشین. بیش‌تر فقط از کناره‌ها فرسوده شده بود و لبه‌های برچسب عکس، پریدگی‌هایی پیدا کرده بود ملایم از ماندگی زیاد روی داشبورد و زیر آفتاب. اما نه، باز هم این‌ها پرت‌وپلاهایی بیش نیستند. نصرت اصلاً هیچ فکری و تصویری و یادآوری‌ای نمی‌کند. فقط همچنان توی فکر است و حرکت نرم انگشتانش روی زبری خش‌های افتاده به داشبورد زیر عکس هم‌تیبیری در این مسئله ایجاد نمی‌کند. اصلاً خش‌پارگی‌های از لبه‌ها دور میانه عکس، زبر و تیز و نو هستند و چه کارشان به فرسودگی و کو شباهتی با لبه‌ها؟

آخ که فقط اگر می‌فهمید. اگر می‌توانست جواب آن سوال مهم از سر صبحش را بیابد و بفهمد... دستش را که برمی‌گرداند و باز نرم نیمه‌مشت روی پاهایش کنار آن یکی دستش زیر فرمان رها می‌کند، حرکت نوری نگاهش را از پشت شیشه می‌اندازد به

۱۰. راهنمای جنگ چریکی:

«خب بگو باز چرا لال شدی؟ مستی... مستی... نمی‌دونم چپ‌ش باید نقره باشه فلان باشه مستی و درد تو کونت لاشی. چوب چپق چوب چپق برای من می‌کنی؟ تو اصلاً گه می‌فهمی از انقلاب کوبا برای من گوزگوزم می‌کنی؟ انقلاب کوبا و کونت؟ گه می‌فهمی از گشنگی؟ تو اصلاً سر خرت رو گشنه تا حالا یه شب رو زمین گذاشتی؟ نه که فکر کنی من گذاشتم، نه مستی. ادعات نشه فقط...»

و حالا دیگر چفیه هم از دور دهان مسافر کنار رفته بود و تمام این کلمات را با باری از نُفِ پراکنده و ریزِ نه‌چندان قابل دید، توی نیم‌رخ راننده پخش می‌کرد؛ درحالی که کلت را هم دیگر گذاشته بود روی صندلی زیر ران خودش.

«خداوکیلی شیطون می‌گه بزمن سروتهش رو با هم یکی کنم...»

و دیگر سکوت افتاده بود بینشان و نصرت هم میان فرار از توی افکارش نسبت به آن مسئله مهم از سر صبحی، تمام تمرکزش را گذاشته بود روی فقط توی این یک فکر باقی مانده که مبادا دست از پا خطا کند و خونش به مفت و به گوز خری ریخته شود؛ اما در میانه همین تمرکز هم گریز می زد بی انتقطاع به همان سوال مهم که گریبانش را رها نکرده بود و نمی کرد و می خواست که...

«بزن کنار... ها همین جا همین زیر پل بزن کنار... هوی اوس خالا می گمت وادار همین زیر پل...»

و هوا دیگر داشت کاملاً روشن می شد. برف اما توی این ضلالت نامه با شدت هرچه تمام تر می بارید و هنوز به سختی می شد چند متر آن طرف تر را دید.

۱۱. در یک انقلاب، انسان یا پیروز می شود یا می میرد.

[...] بنده از جانب خودم می گویم و یقین دارم همه ملت ایران و نمایندگان هم صاحب این عقیده اند؛ زیرا منشأ تمام آن ها یکی است، منشأ سیاست ما دیانت ماست. ما نسبت به دُول دنیا دوست هستیم چه همسایه و چه غیرهمسایه، چه جنوب و چه شمال، چه شرق چه غرب و هرکس معترض ما بشود، معترض آن می شویم. هرچه باشد هرکه باشد به قدری که ازمان برمی آید و ساخته است. سرکشی و یاغی گری و تکان دادن زنگوله های بالای سر هم نمی دانیم. همین مذاکره را با مرحوم صدراعظم شهید عثمانی کردم. گفتم اگر یک کسی از سرحد ایران بدون اجازه دولت پایش را بگذارد در ایران و ما قدرت داشته باشیم، او را با تیر می زنیم و هیچ نمی بینیم که کلاه پوستی سرش است یا عمامه یا شابگاه. بعد که گلوله خورد دست می کنیم ببینیم ختنه شده است یا نه. اگر ختنه کرده است بر او نماز می کنیم و او را دفن می نماییم. و آلا که هیچ. پس هیچ فرق نمی کند. دیانت ما عین سیاست ماست، سیاست ما عین دیانت ماست. ما با همه دوستیم مادامی که با ما دوست باشند و معترض ما نباشند. همان قسم که به ما دستورالعمل داده شده است رفتار می کنیم. [...] لکن من حیث المجموع یک حرفی است و ما نمی خواهیم همچو حرفی زده باشد. اگر دولت پروتست نمی کند، ما پروتست می کنیم نسبت به همه. ما را به حال خودمان بگذارند. صلاح خودمان را خودمان بهتر تشخیص می دهیم. اگر یک مأموری برای ما ضرر داشته باشد ما خودمان باید جلوگیری کنیم. [...] فکیف کان مناسب نمی بینم که این دولت های دوست ما به خصوص

همسایه‌های ما یک نفرشان تعریف ما را بکند و یک نفرشان مذمت ما را. من اگر خوب هستم و اگر بد، برای خودم هستم؛ ولی دوست ندارم یک دولتی و یا یک مأمور دولتی چه در اینجا و چه در خارجه تعریف مرا بنماید و بگوید که فلان کس خیلی خوب است. [...] بعد از آنکه پلیس جنوب و مستشار انگلیس از ایران رفت و جلب مستشاران آمریکایی شد در همان حال ما با روس‌ها معاهده بستیم. از همه دولت‌ها زودتر ما دولت روس را شناختیم. معاهده بستیم به واسطه اینکه عمل کرده باشیم به وظیفه دیانتی‌مان. با وجود این من دوست ندارم یکی از این دول نسبت به یکی از رجال ما اظهارتمایل نماید یا نسبت به دیگری اظهارتمایل ننماید. [...] مقصود غرض بنده این است که من از هر کسی که باشد می‌ترسم. از هر دولتی که بخواهد دزه‌ای دخالت در امور ما کند می‌ترسم و باید توازن عدمی را نسبت به همه مراعات کرد. نه توازن وجودی. ولیکن از آن عاقل‌تر باید احتیاط کرد. باید عملیاتی که منشأ بشود از برای آنکه یک دولتی مثل انگلیس یا یک مأمور و یک دولت از ایران تنقید نماید با کمال هوشیاری و بیداری و دوستی از این عملیات باید جلوگیری کرد. بنده غرضم این است که در این مطالب قصور و مسامحه شده است. [...] از اول پروگرام مطلبم همین بود آخر هم مطلب این است و همین است استیضاحی که دارم به حول الله تعالی.

## ۱۲. عملیات خلیج خوک‌ها:

نه ای جان، اولین چراغی که شکستی را یادت هست؟ یادت هست کاسه زنگ‌زده چراغ چه صدایی داشت؟ جیب خالی پدرت بهانه بود. فکر کردی حاج‌احمد احمق است؟ یا جیب پرپولی دارد که تمام نمی‌شود؟ کجای دنیا دیده‌ای برای یک لامپ عوض کردن این قدر پول بدهند؟ نه، تو برای پولی که پدرت برای لامپ عوض کردن می‌گرفت، سنگ نمی‌انداختی. به خیال خودت انقلابی محله‌تان هستی، نه؟ اما خبر نداشتی چطور اسیر صدای اغواگر یک کاسه زنگ‌زده می‌شوی...

## ۱۳. انتقام شاد بودن:

یاهو، جناب آقای دکتر مصدق، پس از استعلام از مزاج شریف نمی‌دانم چگونه زحمات و فداکاری‌های

برادر کامکار و عزیزم را تقدیس کنم. صبح وقتی نورچشمی آقامصطفی خبر مسرت‌بخش رئیس‌الوزرای حضرت‌عالی را آورد، من یقین حاصل کردم دعاها و التماس‌های این خادم اسلام در پیشگاه پروردگار قادر متعال اجابت شده است و پیروزی و سعادت از آن ملت گردیده است. من سرمایه مملکت هستم. فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه مسلمانان جهان به رهبری قبول دارند. نگران نباشید. تا من هستم هر چوبی را که جای مصدق بگذارم، کار او را خواهد کرد. اگر من بخواهم ۱۳۶ وکیل ایران را انتخاب کنم، همه مردم به آن‌ها که من بگویم رأی خواهند داد. ملت ایران، من از پشت نقاب تزویر و آزادی‌خواهی ناگهان دریافتم که به‌زودی فکر ناپاک دیکتاتوری سیل خودسری از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکند. ریاست مجلس در شأن من نبود و من از این جهت این مقام را پذیرفتم که جلو فعالیت‌هایی که مصدق می‌خواست شروع کند و یک سال بعد شروع کرد، بگیرم. پدرجان، تو به من بگو که کدام سمت نماز بخوانم، من می‌خوانم. تو چه کار به قبله داری؟ پیشگاه اعلی حضرت همایونی شاهنشاهی خلد الله ملکه، امید است ورود مسعود اعلی حضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مفاسد مافیة و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد. بیایید که تشیع و اسلام به شما احتیاج دارد. شما پادشاه شیعه هستید. جای مسرت است که دولت جناب آقای زاهدی که خود یکی از طرفداران جبهه ملی بوده، تصمیم دارند که شرافتمندانه از حیثیت و آبروی ایران دفاع نموده و در راه صلاح و افق ملت حداکثر فداکاری را بنمایند. برف هم که به‌حمدالله از صدقه سر من کمترین و اسلام و شاهنشاه، همچنان می‌بارد. مصدق برای برقراری جمهوری می‌کوشید. او شاه را مجبور کرد ایران را ترک کند؛ اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد برگشت. ملت شاه را دوست دارد. مصدق به من و کشورش خیانت کرد. طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند، مرگ است. همین مصدق بود که مرحوم کریم‌پور شیرازی را به اطاق خود می‌خواست و به او می‌گفت کاریکاتور کاشانی را درحالی که روی عمامه او پرچم انگلیس نقش بسته، رسم نماید یا به پرویز خدایی دستور می‌داد در روزنامه حاجی‌بابا به‌شوخی بنویسد که کاشانی ختنه نکرده و تمام نصف‌شب به حمام پامان می‌رود. او من بود که مصدق را به این روز نشاند. من یک شخص عادی نیستم. من رهبر جهان اسلام هستم و جهان اسلام نیروی است که به‌زودی باید جدی گرفته شود. حیف که رادیو در اختیار من نیست که از افکار مردم و احساسات پاک این ملت استفاده کنم. این به نفع تمام مردمان خوب در همه‌جاست که جهان اسلام و آمریکا همکاری کنند. او خیانت کرد. به

من و کشور خیانت کرد. قبل از اینکه من با مصدق مخالفت کنم، ملت با او بود؛ ولی پس از اینکه من با او مخالفت کردم، ملت از دور

۱۴. افق جدید چشمان ما، تسلیم‌ناپذیری همیشگی، منبع عظیم دانایی و خرد مردم

- اول بگو گُه خوردم.
- گُه خوردم، باشه.
- بگو تا دیگه عمر دارم هیچ‌کی رو وسط سیل هم باشه سوار نمی‌کنم.
- دیگه به جون بابام اگه یکی جلو پام پل‌پل هم بکنه سوارش نمی‌کنم.
- بگو قُلی‌پلنگ ریده با این بچه‌ش.
- قلی‌پلنگ ریده به گور پدرِ پدرسگش با این بچه‌ش.
- بگو... بگو من دیگه گُه بخورم اسم چگوارا رو بیارم.
- من گُه بخورم دیگه اسم این آدم رو بیارم.
- بگو چگوارا نه این آدم... نه، نه نگو، گُه بخوری بگی.
- هرچی شما بگی ارباب.
- بیا برو گم شو مردیکه خشت‌مالِ دُوبندِ قِرشمال تا نظرم برنگشته.

و نیشان هازه‌ای داد و رقص لغزانی روی آسفالت یخزده کرد و هِلِک‌هِلِک دور شد وقتی مسافر داشت از روی نرده‌های وسط بلوار زیر پُل، آن طرف می‌پرید و هم‌زمان چفیه‌اش را باز محکم می‌پیچید دور صورتش و به روزی به‌بادرفته امروزش فکر می‌کرد و سیاستش و دیانتش.

نصرت هم هم‌زمان خیلی دوست می‌داشت به این فکر کند که لااقل می‌توانسته موقع فرار، فحشی بدهد؛ اما اصلاً فکر را نمی‌شد که بکند و فقط توبیش می‌شد که باشد. توی فکر سوالی مهم. آن قدر مهم که غیرت آن سوال، نمی‌گذاشت چیز دیگری توی کله‌اش متصوّر بشود و آن باقی بماند.

۱۵. ناجورهای شاهدانِ بهوه:

ترسی شفاف همچون صدای اغواگرِ کاسه زنگ‌زده بی لامپِ سرِ ستون برق، توی تاروپود وجودش رخنه کرده بود یا رخنه داشت و نمود یافته بود. از شیشه جلوی ماشین به‌سختی توی بورانِ جاری، بیرون و جلوی خودش و جاده سیاه نمناکِ بیخ‌زده زیرچرخ‌رونده را می‌دید و برف‌پاک‌کن‌های باعجله‌ای اضطراب‌آلودرِ قصانِ روی شیشه، انگار توی دل او را به هم می‌زدند. عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست بود که دوست می‌داشت به آن فکر کند که از سردی هواست و نه از هراس. اما اصلاً فکری نمی‌کرد و تنها توی فکری بود که او را می‌کرد. حس می‌کرد مغزِ توی کله‌اش یخ بسته است.

از گوشه چشم دیده بود که مسافر که نتوانسته بود با گوشه ناخن، عکس آن مردیکه روی داشبورد را بکند، با چاقوی نازنینِ عروسکِ ضامن‌دارِ هشت‌دنده خودش دارد صورت عکس را خُط‌زخم‌هایی عمیق تا ابرِ زردرنگِ فشرده زیر چرمِ مصنوعی سیاه و بزاقِ روی داشبورد می‌اندازد.

او، گه می‌فهمید از انقلاب کوبا؟ فقط دلش می‌خواست از توی فکرهایی که تویش بود بیرون بجهد و یک بار هم که شده با خودش فکر کند گور پدرِ این یاروی آمریکایی. بگذار تکه‌پاره‌اش کند. بالاخره اگر فکری برای این کاسِتِ گیرکرده توی این دستگاه لاشی بتواند بکند، برای پارگی داشبورد هم می‌تواند بکند. دلش می‌خواست فکر کند؛ اما آن مردکِ دیگر، فریادزنان گنجشک‌ک‌اشی‌مشی می‌خواند و سنگینی زبان منصور انگار توی دهان خشک‌شده‌اش، تنها و تنها نمودِ منجمد شدن مغزش بود. توی کله و مابین استخوان‌های جمجمه‌اش که دندانِ سگِ سرما می‌رفت تا تویش فرو رود.

چه... چه... چه... چه... چه... چه... چه گهی خورده بود دلش سوخته بود و این مرد را سوار کرده بود و مرد هم گفته بود چه گهی خورده‌ای و چگوارا را چه به تو مردیکه گه... یارب مطلب که لوطیان خار شوند؟ بده بیاد مشت‌منصور... مشت‌نصرت... بده بیاد.

۱۶. ژنرال فولختیو باتیستا: من و مردم دیکتاتور هستیم.

مسخره‌بازی در نیاور ایی. برو لباست را بپوش. پدرت را من خانه‌نشین نکردم. خودت خواستی. پدرت را تو خانه‌نشین کردی. خودت خواستی. چال زنبور را من نگذاشتم لبه دیوار. تو گذاشتی. پدرت را زنبور نزد، تو زدی. باید تاوان کارهایت را می‌دادی؛ ولی باور کن بعضی چیزها دست من نیست. بیخ می‌زنی بیچاره. باور کن دست من نیست. نجنبی، توی این باد و برف سرد، بیخ

۱۷. سببی که به افتادن مجبورش کردیم:

[...] شما توجه کنید که تا حالا شما با قدرت و قوه ایمان آمدید و نصرت خدا را کردید. اگر چنانچه خدا هم نصرت کرد شما را و پیش بردید. لکن اگر نصرت خدا را بکنید، یک چیز دیگر هم دنبالش هست؛ و آن این است که قدم‌های شما را ثابت نگه می‌دارد. اگر خدای نخواستہ نصرت را شما فراموش کنید و گمان کنید مطلب تمام است، گذشت دیگر، و بروید سراغ کارهای خودتان، هر کسی مشغول گرفتاری‌های خودش بشود و از این نصرت الهی که باید بکند، از نصرت به اسلام و احکام اسلام، غفلت کند - آن نصرت سابق چون کردید، نصرت هم داد - لکن اگر نصرت از آنجا قطع بشود، یعنی نصرت شما قطع بشود، قدم‌هاتان دیگر ثابت نمی‌ماند. [...] قضیه شوراها را یک امر سطحی و یک امر کوچک نشمرید. این شوراها اختیاراتی دارند که به واسطه آن اختیارات می‌توانند مسائل ما را ضایع کنند؛ و می‌توانند مسائل اسلامی را جلو ببرند. بدانید که الان دنبال اینکه اعلام این شده است که شورا‌های شهر را بناست تشکیل بدهند، دسته‌جانی که مخالف با نهضت اسلام هستند و از اسلام می‌ترسند، از احکام اسلام می‌ترسند، این‌ها درصدد توطئه هستند که یک افرادی را جا بزنند به ملت. [...] روزی است امروز که باید هم علمای اسلام و هم مردم متفکر و هم همه طبقات درست این چشم‌هاشان را باز کنند و افرادی که انتخاب می‌کنند باشند. [...] می‌داند که این‌ها اهل توطئه نبودند. اسلامی بودند، و روشن بودند در امور اسلامی؛ و خائن نبودند. چپ‌گرا نبودند. راست‌گرا نبودند. به صراط مستقیم اسلامی بودند. [...] افراد باید اولاً مسلمان باشند؛ و ثانیاً معتقد به نهضت باشند. امین باشند در کارهایشان؛ ایمان حقیقی داشته باشند. متعهد باشند نسبت به احکام اسلام؛ سوابق خلاف و سوء نداشته باشند. از روحانین هم باید تعیین بشود. از اهل بازار هم باید باشد. از آن صنف‌های دیگر هم باید باشد. [...] نه به طرف آن گروه سرمایه‌داری برود؛ نه به طرف چپ باشد. مستقیم، اسلامی، دلسوز برای این ملت. اگر مسلمان

باشد و متعهد باشد، آن برای ملت دل سوز است. خیانت کار نیست. با امانت کارش را انجام می‌دهد. هرکاری بخواهد برای آن شهر خودش انجام بدهد، به مصلحت افراد آن شهر، به مصلحت خود آن شهر، به مصلحت اسلام عمل می‌کند.

۱۸. تیرباران‌های انقلابی:

آهای ایی با توأم. تکان بخور. با توأم مگر صدایم را نمی‌شنوی؟ ابراهیم، تکان بخور. حرکت کن ابراهیم. تو از

۱۹. بگذار هرچه از دست می‌رود، برود.

شورای نگهبان از لحاظ قانونی باید صلاحیت افراد را احراز کند. البته همیشه گفته‌ایم که سطح صلاحیت‌ها را در حد معقول نگه دارند و آن قدر بالا نبرند که عده کمی احراز صلاحیت شوند. ممکن است کسانی به نتایج نظارت شورای نگهبان معترض باشند و اعتراضشان هم درست باشد؛ اما وقتی یک نهاد مسئول قانونی تصمیمی می‌گیرد، باید همه تسلیم باشند. [...] از شورای نگهبان دفاع می‌کنم. شورای نگهبان هم با کمال دقت و امانت باید مراقب باشد که هیچ‌گونه تخلفی در انتخابات نشود. حق مردم است که شورای نگهبان نگذارد بدخواهان این ملت به قوه مقننه راه پیدا کنند. شورای نگهبان باید حق مردم را ادا کند و مانع شود از اینکه بدخواهان این ملت، بدخواهان این انقلاب، بدخواهان امام، وارد قوه مقننه کشور امام شوند. آن هم در مجلسی که در سال

۲۰. از سبیرا ماسترا تا تپه‌کوه‌های دراک

«لام‌علیک مشتی... توی این سرما تعارف می‌کنی؟ مگه ما بچه‌های لوطی دروازه قصاب‌خونه مرده باشیم یه مشتی مثل شما تو راه مونده باشه وسط سرما. حالا بچه کجا هستی مشتی؟ بچه

شهری؟... ها عیب نداره بذار یخت باز بشه اول... نوکرت منصور، بچه ناف دروازه قصاب خونه... او طرفی که تانکرای خلایبی ها وامیسن نه... او می شه دروازه خلایبی ها. ما روبه روشیم. خیابون مهرزاد. نه از این بیرونی ها که کل شهر رو گرفتتا... به ماشینم نگاه نکن. جداندرجد مال همین جا بودیم. به هرکی بگی منصور بچه قلی پلنگ می شناسه؛ البته حبسه الان سی ساله. قلی خان جوون که بوده، خیلی مشتبی بوده؛ یعنی آدم خایه داری بوده... خایه داشته اندازه ته پیک نیک. دوره شاه سه نفر رو می کشه می زنه به همین کوه دراک. اون موقع ولی گمونم اسمش دراک نبوده. حالا هرچی بوده دوسه ماه بز کوهی و آهو خوراکش بوده تو همین کوه ها که می بینی. اگه هوا صاف بشه از همین جا هم معلومه. از همون موقع بهش می گن قلی پلنگ. از بس همهش تو کوه بوده خلاصه خیلی زرنگ بوده. آخرش هم یه لشکری می رن تو کوه تا می تونن بگیرنش. ها دیگه حالا هم کلی ساله تو حبسه؛ ولی خب چون مال زمان شاه بوده دیگه دم انقلاب بوده اعدامش نمی کنن...»

مسافر دستش تکانی خورد انگار که برود انگشتانش برای نرم کشیده شدن روی عکس چگوارای روی داشبورده شاید تا لبه های اندک و رآمده اما همچنان محکم به پلاستیک داشبورده چسبیده. را لمس کند اما راننده امانش نداد و با پرتاب جمله بعدی توی صورتش دستش را هل داد بُرد تا ته جیب آورکتش...

«ها این آدم هم می گن نه بهتر از شما، خیلی مشتبی بوده. کلی آدم کشته بوده زده بوده به کوه. من اولش فکر می کردم بازیگری خواننده ای چیزی باشه ولی بعد یکی از بچه ها برام تعریف کرد کی بوده حالا اسمش ولی نُک زبونمه یادم نیامد... اصلاً بذار یه چیزی بهت بگم. تو دروازه قصاب خونه اگه یکی با گولّه سوراخ سوراخ بشه؛ زیاد می شه... باید شنیده باشی، خلاصه یا با تبر و قمه تیکه تیکه ش کنن یا حتی ته تهبش یه ماشیننی لااقل بزنه زیر چارچلنگش زرتش قمصور بشه، می گن خدایامرزدش مردن خوبی کرد وگرنه اگه مریض بشه یا پیر بشه بیفته تو جا، می گن بدبخت حروم شد. ها... حالا خودت چه کاره ای مشتبی؟ ما که نصف شبی می زنیم بیرون به امید یه تیکه نون حالالی برای زن و بچه مون میدون میوه و تره بار. این مغازه دارای کون گشاد شیراز که تازه ساعت هفت و هشت می زنی میان میدون برای دکونشون یه میوه سبزی یه چی بخرن، خلاصه ما قبلش گُل بار رو خریده باشیم. البته اعتباری هم داریم اونجاها... یه جوری که هرکی با هرکی جَرش می شه صدای من می زنی منم می رم خشتکش رو می کشم سرش؛ طرف، هرکی بخواد باشه. خلاصه به قول بچه های میدون،

هرکی نصرت بخواد، نصرتش می‌کنیم. بذار یه‌چی خوبی نشونت بدم. یه‌چی عروسک هشت‌دنده ضامن‌دار خوبی.»

مسافر دست کرد زیر چفیه‌اش و کمی از تنگی آزادش کرد و گفت: «حالا اومدیم و طرف زن بود. بازم خشتک می‌کشی رو سرش؟»

راننده دوست داشت توی دلش با خودش بگوید به تو چه مردیکه آیش لاش، تا یه دقیقه پیش داشتی تو سرما سگ‌لرز می‌زدی من سوارت نکرده بودم که تو کونت آلاسکا شده بود حالا که گرم شده دهن باز کردی؟ بزنم با تیبیا بندازمت پایین شعور یاد بگیری؟ اصلاً تقصیر منه که پیش‌نوک‌بازی درآوردم سوارش کردم. باید می‌ذاشتم مٹ سگ تو همون برفا... اما توی دلش هیچ‌چیزی نمی‌گفت و فقط داشت تلاش می‌کرد از آن فکرِ سمج که ره‌ایش نمی‌کرد و آن سوال مهم اما کذایی توی ذهنش آزاد شود تا بتواند باقی حرف‌هایش را بزند.

«بلانسبت مشتی... من از همون جوونی اِشتوؤم تند بود تا شاشم کف کرد زنم دادن وگرنه عین ای جوونای امروزی همه‌ش دنبال این بودم که اون سی‌سانتی رو کجا بذارم و چهارلیتری رو کجا خالیش کنم. ها... مشتی آن است که چوب چپ‌ش نقره باشه، توتونش برگ گل و نصف کُمُش گشنه باشه... ها مشتی. حالا که زبون باز کردی بگو بینم چکاره‌ای اهل کدوم شهرستانی گذرت افتاده تو شهر؟»

مسافر که لحظه‌ای قبل دست انداخته بود زیر چفیه‌اش و دیگر نیمه‌بازش کرده بود از روی صورت و می‌خواست بگوید زرنگم، زورگیرم. اما انگار فقط زیر لب گفته بود: «مشتی گنبدش طلا هس.»



## به سوی خلا

برای الهام فردویی، عباس صفوی و لویی فردینان سلین



فراسوی نهادِ آزادی، حرکتی

است شتابان به سوی...

	طعمِ ساکتِ خلا و خلط سنگین	
	خاک و خون از اعماق گلویش	
	بالا می‌زند و فکر می‌کند که چرا	
	دلش به هم نمی‌خورد که بخشی	
	از طعم، در گمانش از بوی آنچه	
	از ته گلو می‌خزد به بالا باید حاصل	
	شده باشد و فکرتر می‌کند که "حاصل	
	شده باشد" را اولین بار است به فکر	
	می‌آورد و می‌بندارد که اتصال بو	

و طعم را جایی توی علوم سال  
 پنجم یا ششم آموخته بوده یا  
 توی هشتم یا شاید بیشتر اما در  
 آخرین دم دانست تا سال هشتم  
 بیشتر نخوانده بوده و همین  
 هشتم هم هنوز چهار ماهش  
 مانده بوده رها کرده بود همین  
 چند هفته پیش تر که فراخوانده  
 بودندشان و این واپسین اندیشه‌ای  
 از اوست که خودخواسته اندیشیده  
 و فهمیده بودش. پس از آن از  
 آتش خاموشی بود و دیگر هیچ.  
 چنان خونی ازش می رفت و  
 آنقدر خون ریخته بود که  
 نمی توانستم درست ببینم...  
 لخته لخته از وسط پاهایش  
 غلغل می زد درست مثل گردن  
 اون سرهنگه توی جنگه.  
 دستش را نتوانسته بوده روی تنش  
 بکشد چون لمس شده بوده و  
 تکان نمی خورده اما گمان می کرده  
 اگر می شده دستش را روی تنش

	<p>ذره‌ذره بکشد، آرام روی تمام تمام</p>	
	<p>تنش، می‌شد بفهمد دو گلوله از</p>	
	<p>جایی وارد شده و شاید از جایی هم</p>	
	<p>خارج. گلوله را نتوانسته بود فهم</p>	
	<p>کند اما خروج خون را فهم کرده</p>	
	<p>بود. به ذهنش آمده بود که چرا</p>	
	<p>شهادت به ذهنش نمی‌آمده و</p>	
	<p>بعدترک اندیشیده بود که همین</p>	
	<p>که شهادت توی ذهنش نیامده</p>	
	<p>بوده، آمدن شهادت بوده. اما</p>	
	<p>فقط نمی‌دانسته دلش می‌خواست</p>	
	<p>تمام کند یا بیشتر باقی بماند و</p>	
	<p>پیش‌ترش می‌خواست خطرهای</p>	
	<p>به مغزش بیاورد اما بیشتر تلاش</p>	
	<p>کرده بوده تکان بخورد و نتوانسته</p>	
	<p>بوده.</p>	
	<p>سرم را پایین انداختم و دیدم</p>	<p>دمپایی سرخی که فشار تابش</p>
	<p>که زیر تخت دخترشان يك</p>	<p>سال‌ها آفتاب متفاوت فصول،</p>
	<p>بر که کوچک خون جمع شده</p>	<p>بخش‌های روی را بیشتر و کناره‌ها</p>
	<p>و خط باریکی هم از کنار اون</p>	<p>را کمتر به صورتی متمایل کرده</p>
	<p>می‌لغزد و به طرف در می‌رود.</p>	<p>است. با دایره‌خال‌های درشت</p>
	<p>از روی تشك، خون قطره قطره</p>	<p>سفیدی که لبه‌هاشان همگی</p>
	<p>چگه می‌کرد. تالك! تالك!...</p>	<p>ریزچاک‌چاک، زنده پیش‌روی</p>

کرده توی زمینه صورتی چرک مرده دست های بی رنگه دختره که  
یا آن نیم مرده رنگ است که نوکش کبود بود از دو طرف  
پیش آمده ریزستان گونه به تخت آویزان بود.

میان قلب بی رنگ خال خال ها. توی سیاهی پرصدای اطرافش  
پایون ریز پنج سانتی متری هیچ ندیده بوده همان اول که  
پلاستیکی رویش اما یک دست خاکستری غروب، دیگر به  
رنگش به تمامی مرده است. و مگر آن سیاهی سیاه شب رفته بوده جز  
شلب شلب کتان سنگین کشیده نقطه نقطه نقطه های نورانی ریز  
می شوند روی زمین موزاییک. گاهی گلوله ای شاید یا شاید فقط  
دو پله کوتاه سیمانی و در پی شان تصور می کرده نور شعله ای که اگر  
باقی موزاییک های ترک خورده شعله ای بوده چرا بیابان پیرامونش  
تلمب و گود لخت حیات کهنه. را روشن نمی کرده اگر بیابانی  
مستراح، گوشه سمت راست بوده تا درست بداند کجاست؟  
است. درش درست روبه روی در نرمی مخملین پتوی زبر و نرم  
کرم رنگ کوچک گوشه دیگر خارجی هدیه نمی دانست کی؟  
حیات باز می شود. در مستراح به دلش پتو خواسته بود و بیشتر  
تناسب در حیات. کرم رنگ است. جهان امن زیر پتو را و خواسته  
پایین در آهنی از رنگ زدگی بود فقط خاطرهای بیاورد توی  
قدیمی به قدر چهار انگشت خورده کله اش و می خواست خاطرهای  
شده و کرمی لبه های خط مواج بیاورد و در گمان بود که چرا فکر  
اما خشن بوده خوردگی را ضخامت می کرده پیش ترها وقت مرگ باید  
اندکی بیشتر شده رنگی انگار خاطرهای باشد حتما و اندیشه تر  
که شزه کرده و بعد خشک شده. می کرده پیش از تیر خوردنش

غلیظتر کرده است. همچون  
 مصرعی از شاهکار شعری بدیع  
 که مصرع دیگرش در گذر زمان  
 خورده شده و از یادها رفته است.  
 رنگ نو است و بعضی جاهای  
 بالاتر هم قطرات کوچکی شزه  
 کرده و سخت شده و پراکنده  
 دانه‌های نیم‌گردی، اگر از خیلی  
 نزدیک بنگری آشکار هستند.  
 در مستراح، نیمه‌باز است و  
 بادکردگی‌های زنگ‌زدهٔ لبه‌هایی  
 از چارچوب فلزی، نگذاشته و  
 نخواهد گذاشت که کامل بسته  
 شود. باریکه‌ای سیاهی در نور.  
 خلا تاریک است. و تاریکی‌اش  
 آنک، لامپ روشن می‌شود...  
 کاشی‌های قهوه‌ای مستطیل  
 کف، جای‌جای شکسته و خسی  
 آبی توی شکستگی‌ها دوبده و  
 لغزیده تا باریکهٔ چند سانتیمتر  
 گودتر دور تا دور سنگ مستراح  
 آبی کم‌رنگ وسط و چون جزیره‌ای  
 مطرود متروک در برش گرفته.  
 صحنه دقیقاً چه بوده؟ انگار  
 شاید می‌خواستند بدانند چه فهمی  
 از لحظه داشته تا شاید باز بدانند  
 اکنون کجا افتاده یا کشیده شده  
 یا خود را کشانده تا بتواند شاید  
 احتمال نجات یافتنش را به  
 شماره بیاورد. همیشه احتمالی  
 بهتر بود ساکت بمانم و از پنجره  
 تماشا کنم که چطور مخمل  
 خاکستری غروب، خیابان جلو  
 را خانه به خانه می‌پوشاند. اول  
 خانه‌های کوچک‌تر و بعد بقیه  
 و آخر سر خانه‌های بزرگ و  
 بعد مردمی را که لحظه‌لحظه  
 سست‌تر، آشفته‌تر و بین این  
 پیاده‌رو و آن یک دودل‌تر، قبل  
 از رفتن و محو شدن در تاریکی  
 لابه‌لایشان می‌جنبند. دورتر  
 خیلی دورتر از دیوار شهر  
 خط‌ها و ردیف‌های منظم  
 چراغ‌های کوچک‌ریز دیگر  
 هم وسط چراغ‌های سبز سوسوزنده‌ها در برش بگرفته‌اند چنانکه  
 می‌زد، چراغ‌های قرمز، درست  
 چیزی دیده می‌شود شبیه به  
 یک صندوق در کنار این زخم  
 کهنه‌پایان ناپذیر که سال‌هاست  
 انگار در اطرافش مرهم‌هایی  
 روییده بوده است اما هنوز هنوز  
 التیامی نیافته. چه سود؟ مرهم  
 چمنزاری با تک‌تک انبوه‌گل‌های

لامپ کم مصرف سفیدی از جفت‌سیمی سیاه و صورتی به سقف آویزان است. کپره‌ناک. نور لامپ، سفید است اما در بازتاب کاشی‌های ده سانتیمتری مربعی دیوار مستراح، به زردی می‌زند. سقف، سیمان سفید بوده. دو تکه اش اما کنده شده و آجرهای شوره زده، ردّ نم زردی از رطوبت توی زمینه پیش‌تر سفیدبوده سقف خزانده و دورتر از جاهای ریخته شده سقف، سطح سیمانی، کمی باد کرده و گستره محدود شوره، توی زردی سفیدی کرمی‌رنگش تیم ملایم سبز محوی از دیرپایی زمان گذرنده پراکنده است. غرور هستنده. سر شیلنگ آب، ردّ جای بست فلزی‌ای که روزی به آن متصل بوده، هنوز به جا مانده و از خود بست دیگر خبری نیست و شیلنگ دلمرده زمین افتاده و باریکه آبی نه‌چنان محسوس از آن روی کف

مثل چندین و چند قایق، مثل یک لشکر قایق که از همه جا آمده باشند و لرزان منتظر باشند که دروازه‌های بزرگ شب باز شوند. راستی حمله کی آغاز شده بود؟ اما می‌دانست، پیش‌ترک از خواست احضار خاطره‌ایش که نتوانسته بود و دانسته بود چه وقت شروع شده و پیش از آن راهم می‌دانسته بود اما نتوانسته بود بداند چه وقت از آن گذشته باشد باید و دانسته بود چه وقت تیر خورده بوده که هنوز خاکستری قرمزگون غروب بیابان، مغلوب سیاهی شب عملیات نشده بوده و اگر نتوانسته بود بداند چه وقت گذشته بوده اما از تیر خوردنش و اگر نتوانسته بود بیشتر بیندیشد و بداند چه وقت حمله شروع شده بوده، بی‌شک این را نیز نتوانسته بود بداند و شاید بعدترش می‌توانست بفهمد و بداند که کجا افتاده و خود را کشانیده یا

ریز زردی برخی بنفش، ساقه‌های کاج سبز کهنی را در میان بگرفته باشند. چه آن که پای کاج‌گونه هیچ سبزه‌ای رستن نتواند مگر از دور به گمان رسد که چنین شده باشد. یا همچون صندوق میوه‌ایست. صندوقی که می‌تواند و شاید نتوانسته محصول هزاران باغ را در خود جای دهد در آن هزاران سال بگذشته برش. ایثارگونه بی‌آنکه از آن خود کند هر آن حاصلی را. همچون مسیری همچنان باز، میان دو دنیایی. یکی این زبر و دیگری آن زیرین. با آن سبز لگه‌لگه کرم‌نگار بسته کلاه وصله‌داری که کج بر سرش گذاشته همچون برخی خاصه نظامیان که خبردار ایستاده باشد در آستانه ماموریتی انگار برای نجات جان آنکه و آنچه بشریتش می‌خوانند. یا ادای احترامی به لرشدی، سپهبدی، سرداری، قهرمانی هوشش معلوم و جانش در ایهام

جاری است و رودهای توی تَرکها  
 و در بای نُور سنگ مستراح را تغذیه  
 کشانیده بوده اندش و با همان وقت که ماموریت خویش همچون داغی  
 مکان تیر خوردن افتاده بوده و بر سینه زده؛ همچون مدالی،  
 چنانکه دیگرانش رفته بوده اند بی التفاتی به هدفی، اعتباری، دلیلی،  
 او، تا بتواند بفهماند به خود که امر، افتخاری، ستارگانی چند بر  
 نجاتی خواهد بود یا دیگر تمام سینه و دوش: "رهایی بخشی..."  
 است؟ "آزادی... آری، آه، آزادی..."  
 حالا دیگر سایه‌ها بین ما و تخت سیندهاش با ضجه گوش خراشی  
 فاصله انداخته بودند... شکافته می‌شود چنان ساییش  
 گاه کوتاهی بعد از اولین به هوش فلزی بر فلز در تمامی محال آرزوی  
 آمدنش هم پندارش به سربندش اندک روغنی و آدمی را، بشر را  
 کشیده بود که بسته بوده هنوز از برای تهی گشتن به میان قلب  
 هر چند نمی‌توانسته دستش را خویش فرامی‌خواند. به اندرون  
 ببرد سمتش و تپمئن القلوب یا فضای وجودی خود خویشتنش  
 بپمئن القلوب و یا چیزی توی می‌کشاند اما در بلو ورود از اندرون  
 همین مایه‌ها یا در ناپایداری سیاهش گشاده می‌کند دستی بیخ  
 حافظه‌اش اما از فشارش بر گوی آن‌کمی خودخولنه‌رامی فشارد  
 پیشانی‌اش اطمینانی قطره‌قطره و اوش را حس خفگی القامی کند.  
 می‌چکیده متصل به قطره‌قطره‌هایی گویی این دست از آن برآیند  
 که دیگر انگار نمی‌چکیده‌اند و هر آنچه روح کسانی است که قبلا  
 ساعتی بوده جاری هم دیگر نبوده‌اند رهایی یافته‌اند و تکه‌تکه‌هایی از  
 انگار شُل دلمه‌بسته‌هایی میان وجود جسمانی‌شان به هم ملحق  
 جمود و سیلان بوده‌اند جایی میان شده، چسبیده، بازنمون گشته و  
 آمدن و نیامدن و ریختن و نریختن برخی سنگ‌شده در کنار آن سیاهی

در تقلا بوده‌اند از دو جایی که دو باکران کران‌نایدا گودال‌رهای پخش  
 گلوله‌ای وارد شده بوده و شاید همچنان دیده می‌شوند. یادگار  
 از دیگر جایی هم خارج عیناً چون از آن روزگاران رفته بر انسان.  
 اتصال بو و طعم در گلوش که کرم‌چاله‌ایست که می‌خواهد با  
 بعدتر کمتر و فکر کرده بوده جایی سرعت هرچه بیشتر به شتاب،  
 افتادمیوه بین هیچ کجا و هیچ کجای آن هر آن چیز فزونی را در کام  
 دیگر این چنین تنها و غربت‌زده فروکشد تا انسان، انسان بماند  
 توی دشتی بوده‌اند، به صف، بی‌ادخال و فزونی و سنگینی.  
 چیزی میان ایستاده و نیم‌خیز، در آن دیگر گوشه بر دیوار، دستگاه  
 میان دویدن و راه رفتن و آتش کوچکی بنهاده شده نیز که بالاش  
 که شدت گرفته بوده، صف پراکنده حک شده چون حکمی ازلی: توشه  
 شده بوده و نمی‌دانست اصلاً آیا این جهان بگنلر و توشه‌راه دیگر جهان  
 شلیکی کرده بوده یا نکرده بوده بردار. "لیکن افسوس که منقطع  
 در آن غروب شب‌شونده و خودش شده راه‌رو بینایی. انگار بی‌تمدن  
 را خودش اینجا در هیچ کجا قبایلی وحشی از پیش بر هر دو  
 کشاننده بوده که لمس شدگی اش جهان فائق شده هرآن چه بوده  
 نمی‌گذاشته بدانند حتی آیا تکیه و نبوده، به کام و یغماش برده‌اند.  
 داده به پشته‌ای و دو دستش رها و اکنون، تنها، سکوت، سکون،  
 شده در دو سوبش یا دراز به دراز تعمق، ریستن، سپرسینه سترگ  
 افتاده دستش یکی زیر تشش و شایسته هزاران مدال افتخار این  
 دیگری به موازش پشت پشته‌ای، خودکوچک‌شمرده سر باز جانباز  
 روی خاکی یا پشت هر آن هیچ بی‌چشمداشت، یا ناله‌ای اندک،  
 چیزی یا توی شیاری یا کشانیده گله‌مند باز جوش می‌خورد در

بوده‌اندش و بیش از آن که بیندیشد  
کوشیده بوده بچنید اما تنها اندیشیده  
بوده با گمان کرده بوده می‌اندیشد،  
که توان جنبیدنش نمی‌بوده.  
دیگر تقریباً دست دختر را که روی  
ملافه‌ها بود نمی‌دیدم چون  
پریدگی رنگ دست‌هاش تقریباً  
به سفیدی ملافه‌ها شده بود.  
بر گشتم و نبضش را گرفتم،  
آهسته‌تر و ملایم‌تر از قبل شده بود.  
نفسش بریده بریده بود. باز هم  
صدای چکه‌های خون را روی  
کف چوبی می‌شنیدم که مثل  
ساعتی بود که مدام کندتر و  
ضعیف‌تر کار کند.  
کاری نمی‌شد کرد.  
چشم‌هایش باز هستند و با سیاهی  
شب پر شده‌اند و مشت‌ی نور، یا  
گل‌وله یا ستاره یا نقطه نقطه،  
تاریکی را تلاطمی مسکون  
بخشیده‌اند یا بسته هستند و  
سیاهی از آن پشت پلک‌هایش  
هست و مشت‌ی نور یا گل‌وله یا ستاره

یا نقطه نقطه یا خاطره خاطره‌هایی

که نمی‌آیند، از پس ذهنش فرا

آمده‌اند و تاریکی را تلاطمی محزون

بخشیده‌اند. تلاطمی در زمان و

جرقه‌هایی ریز در دل تاریکی

زیر پنبوی پلنگی مخملین هدیه

نمی‌دانست کدامین قوم و خویش

یا دوست و آشنا، از سایش تند

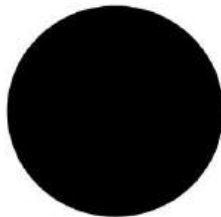
لحظه‌ای گذرای دستی یا پای

یا جایی از تنی در زمستان نه

چندان سرد آن سال. جریان

الکتروسیته ساکن بوده دیگر

نبوده‌ای.



## حفره‌ها

### برای استراگون و ولادیمیر؛ پطرس و یهودا

؟!، :: «براساس یک داستان واقعی (از صفحهٔ دوم سوم به بعد)»

مسئله بی‌نهایت جذاب و البته بسیار بغرنج است. مسائل مربوط به قتل و جنایت، آن هم جنایتی چنین نامعمول، همواره بغرنج و جذاب بوده‌اند. وقتی قبل از تعریف داستانش به یکی از دوستانم گفتم این داستان چقدر پرهیجان و پرتعلیق است و آن قدر تعلیق دارد که ممکن است برینی توی شورت، گفت که به این حد از تعلیق هیچ علاقه‌ای ندارد و ترجیح می‌دهد داستانم را نشنود و بعد رفت پی کارش. فرض من اما این است که شما تا این حد بی‌ذوق و ترسو نباشید. اُشتر به شعر عرب در حالت است و طرب... خلاصه؛ کل ماجرا اساساً بر سر یک پروندهٔ قتل است. یعنی با یک داستان جنایی معمایی سروکار داریم. دوست ندارم بنویسم یک داستان پلیسی چون من اصلاً هیچ‌وقت نفهمیدم پلیس چیست و به چه معناست و تا به حال هم پلیس از نزدیک و به جز توی فیلم‌ها ندیده‌ام. ما مأمور داریم و نیروی انتظامی و افسر داریم و کادری و سرباز و وظیفه، اطلاعاتی و ارتشی و سپاهی و بسیجی. قبل‌ترها کمیته‌ای هم داشتیم. قبل‌ترش هم انگار آژان داشتیم و قبل‌ترش هم گزمه و قبل‌ترک؛ محتسب. از سوی دیگر، داستانی که من می‌نویسم اصلاً و ابداً به شکل کودکانهٔ مرسوم

داستان‌های جنایی نیست؛ چون نه فقط براساس یک واقعیت، که خود واقعیت است و این برگرداندن و پشت‌ورو کردنِ جسد بود که مثل ورق زدن یک کتاب، معما را حل کرد. مثل یک کنتلِ درحال برشته‌شدن توی روغن. در نتیجه از اینجا باید شروع کنم که یهودا دورو نه، که خود سه لایه دارد. رو و زیر و زیرتر.

تنم سه هد

ایکس

ایگرگ

زد؟

فرایند خودآنگاگری از اصلِ کوانتومیِ منطقِ اتصالِ متناوب‌امانامتداوم؛ برآیندِ اینکه ما یک پروندهٔ مرسوم به‌غایت به‌هم‌ریخته داریم پر از فرم‌ها و استشهادات و گزارشات بازپرسی و اظهارات متهمین و مظنونین با انبوهی پاراف‌های تخمی مرسوم اداری از پاسگاه محل تا خودِ دادگاه جنایی انقلاب اسلامی. صدها برگه کاغذ. روی کاغذها هم به‌طور سرسری و درشت و زمخت و توی ذوق‌زن، شمارهٔ صفحات نوشته شده با خودکار آبی و دورش را خط کشیده‌اند. کاغذها در اندازه‌های بسیار متنوعی هستند از نصف کف دست تا کمی بزرگتر از ۴ که از لبه‌های پوشهٔ قرمز روغنی، یکی دوسانتیمتری بیرون زده‌اند و بیرون‌زدگی‌ها مندرس شده‌اند. همان‌طور که از یک پروندهٔ قتل توقع می‌رود، پروندهٔ قطوری است و وقتی روی میز بازپرس گذاشته می‌شود، نمی‌توانیم تعداد زیادی پروندهٔ دیگر را رو یا زیرش بگذاریم چون ستون ما فرو می‌ریزد. ستون فقرات. تن تن تن همه‌چیز مرتبط با تنی، نیم‌تنه‌ای است. یک جسدی جایی پیدا شده است که فرمی نامرسوم دارد. جایی اطراف یا میانهٔ مجموعه‌ای سوله‌های گاوداری کم‌وبیش متروکهٔ متداول. اطراف شهر. کلاً باید بسیاری قواعد مرسوم جنایی‌معمایی را رعایت اما نامتداول‌سازی کنم. از جسد چیز زیادی باقی نمانده است اما صراحتاً یک جسد - هرچند ناکامل - است. **اصلاً نمی‌شود گفت مُثله شده است بلکه فقط؟**

ناکامل است. بهر حال تن است. این را خیلی مفصل تر توضیح خواهم داد و عکس‌های سر صحنه جرم هم ان‌شالله تعالی که پیوست خواهند شد.

تنم سه چُس

پدر

پسر

روح‌القدس!

مأمور نیروی انتظامی با موتورسیکلتش آمده تا پای صحنه جرم و پیاده شده و از دیدن فرم خاص جسد شوک‌زده شده و انگار لحظه‌ای خشکش زده است. باین حال اَمَّا جَكِ موتورسیکلت، فنرش دررفته و کار نمی‌کند و مأمور داستان ما نمی‌داند باید با موتورش چه کار کند و آیا باید همین طور نگهش دارد و نگاه کند یا از کسی کمک بگیرد یا موتور را ول کند و طبیعی بخواباند روی زمین. توی این افکار، توی تصوّرش، موتور خوابیده‌هاشده‌اش روی زمین، قرابتی عجیب با فرم آن جسد دارد که بیرون از تصوّرش و مقابل چشمش است.

حالا یک افسری هم این بین آمده با ماشین نیروی انتظامی که سرباز و وظیفه‌ای راننده‌اش است و دارد پیاده می‌شود که به سمت صحنه جرم بیاید. این افسر ده‌یازده صفحه بعد قرار است یکی دو صفحه کامل با خودش پرت‌وپلاهایی بگوید انگار که بخواد گزارشی بنویسد اما افکار پراکنده‌اش مانع می‌شوند گزاررش را مرسوم و متداول بنویسد. کلا آن قدر توی افکارش است که انگار یک‌جوری خدای ناکرده، افکاری است. اصلا هیچ چیز این قتل به نظرش مرسوم و متداول نمی‌رسد و همه چیز آن برایش کاملاً نو و عجیب و دور از تجربه‌اش است. البته این مسئله نیست که باعث پراکندگی افکارش شده است. درواقع این شخصیت را جوری می‌سازم که پراکندگی افکار، وجه غالب شخصیتش باشد. هرچند این افسر هم شخصیت اصلی این داستان و این ماجرای واقعی نیست. شخصیت اصلی ما آن جسد نیم‌تنه‌ایست که آن قدر نیم‌تنه است که دیگر نمی‌توان گفت یک تنه مثله شده است. **انگار!**

نیمی‌بودن، ماهیتش شده باشد. توی این جسد اما و کلاً توی این داستان، مسئله محوری ما سوراخ است. حفره، گودال، چاله، مگاک، غار، غول، مغاره، نقب، منفذ، رخنه، فرجه، حجره، کریشک، گودی، حافره، چال، سولاخ.

تم سه کش

دکتر

خلبان

چاکش،

بیاید اول فرض کنید دیوانه‌ای تحت‌عنوان محترمانه مراجع یا درمان‌جو، نزد روان‌کاوی به مداوا می‌رود. چند سال. و احتمالاً هرچند توی ذهنش بارو را روان‌کاو می‌داند اما نزد دیگران می‌گوید تراپیست. فرض‌تر کنید این دیوانه هم مثل تمام دیوانه‌های ژانر معمای جنایی، به انواعی از هیستری و وسواس و عقده و کمبود و حتی شاید خودشیفتگی فرهنگی بافتی حکمت کهن و... هم مبتلا باشد. حال او به تقلید رفتار روان‌کاوش رو آورده است. آخر باید هرطور شده از سیطره و استبدادش خروج کند و این بند ظاهراً خودخواسته را هم بگسلد. اما خب درمانش را هم نمی‌تواند ناقص بگذارد چون خودش هم می‌داند هنوز دیوانه است و تازه پول روان‌کاوش را هم پدر و مادرش می‌دهند و اگر نتواند در مقابل این هزینه، بچه خوبی باشد، در کنار قطع شدن پول توجیبی‌اش، ممکن است دچار خودسرزنش‌گری زیادی هم بشود. پس جهان یک ساعت در هفته روان‌کاوی‌اش را از جهان صدوشصت و هفت‌ساعته بیرون از روان‌کاوی‌اش مجزاً می‌کند و در آن جهان بیرون گمان می‌کند خودش روان‌کاو نیست موظف به درمان دیوانه‌های دیگر. خلاصه شروع می‌کند به تحلیل و درمان هرکسی که دم دستش می‌رسد. از نزدیک‌ترین آدم‌ها شروع می‌کند. چه کسی بهتر از کسی که او را زیاد و شاید هر روز به میل خودش می‌بیند؟ البته با یک مراجع که آدم روان‌کاو نمی‌شود؛ حتی اگر کلی کتاب بخواند. پس باید از این آدم‌ها یک چندتایی جفت‌وجور شوند که میل به زیاد دیدنش هم پیدا کنند و خلاصه جوری **قالبشان به هم گیر کند که به این،**

راحتی‌ها هم در نروند. البته رایگان کار می‌کند. رایگان رایگان هم نه اما لااقل پول نمی‌گیرد. هزینه‌های دیگری می‌تراشد که یک موردش را که من اطلاع دارم در حد کوچکی مثل خودکشی مراجع بوده. همین. تازه خودکشی‌اش حتی موفقیت‌آمیز هم نبوده که بخواید اهمیت چندانی داشته باشد. و او را در آن جهان صدوشصت و هفت ساعت بیرونی، دیگر درمان جویش نتوان نام نهاد و او خود نیمه‌روان درمان‌تراپیستی اعظم است. نیمه‌حکیمی بزرگ. خودِ خودِ او شو. نیمه‌گیاه‌خوار، نیمه‌ورزشکار، نیمه‌عارف، نیمه‌عاشق، نیمه‌دانشمند، نیمه‌هنرمند، نیمه‌مهربان، نیمه‌داغ، نیمه‌دوست، نیمه‌باکره، نیمه‌لاشی، نیمه‌کمونیست، نیمه‌سرمایه‌دار، نیمه‌فاحشه، نیمه‌راهبه، نیمه‌لائیک، نیمه‌شیعه، نیمه‌هیچ‌چای‌گر، نیمه‌یوگی، نیمه‌طراح، نیمه‌مهاجر، نیمه... خلاصه نیمه‌همه‌چیز. بگذریم؛ لااقل یک مشکل بزرگ را که مرتفع خواهد کرد. آن یک ساعت درون، دیگر پُرخوراک خواهد شد و این سوال از ذهن او محو خواهد شد که این هفته دیگه تو جلسه روانکاویم باید از چه گهی حرف بزنی؟ و حال از این مگاک دهشتناک به‌سختی گریخته به همین حفره واقعیت خودمان بازگردیم. به داستان جنایی‌معمایی‌مان. ماجرا بیش از حد جالب توجه و عجیب است. ماجرای جسد نیم‌تنه و حقیقت حفره‌هایش. همه‌چیز از درون حفره‌ها بیرون می‌آید. از درون حفره‌ها خارج می‌شود. توی حفره‌ها. همه‌چیز بیرون می‌آید، فراز، هیچ‌چیز فرو نمی‌رود، نزول نمی‌یابد، توی چیزی نمی‌رود، پایین نمی‌ریزد، پایین نمی‌آید. چشم از آسمان بردار که وحی از خاک می‌رسد. همه‌چیز از پایین به بالا می‌رود. نازل شدن توهمی بیش نیست. تنها، خارج شدن است. از عمق سیاهی ناپیدای حفره‌ها. خون از اعماق حفره‌ای که سوراخ گلوله ایجاد کرده فراز می‌آید و منی از اعماق تخم و انسان از اعماق واژن، که ظاهراً چیزها تویش فرومی‌روند اما واقعا فقط از تویش فراز می‌آیند. چشمه‌ها از توی حفره‌ها می‌جوشند و بالا می‌آیند. جاذبه، توهمی بیش نیست. فاک‌دنیوتن. همه‌چیز به بیرون، به بالا پرتاب می‌شود. بیرون می‌جهند. می‌جهند.

تنم سه ژو

تو خُو

تو شو

# حفره

# ۱۵



تننی تننا تننی تننا. سرخی نقطه‌ واژه حفره باید زیر سوراخ، جای ورود گلوله‌ها باشد

بعد هم باید خیلی ظریف و ناپیدا و زیرکانه این لاطائلات را توی بافت داستان و میانه حوادث پرهیجان و معماهای پرتعلیقش بیچانم و ببافم پنهان در میانه تاروپودش و ادامه بدهم تا آن بیت که من ز معده فراز می‌آیم، بس خوش و چاره‌ساز می‌آیم. شرف من ز شاه‌راه من است و کیست که این حقیقت را درنیافته باشد. از آن شاه‌راهی که از سوراخی بیرومان خواهد کشاند. افکاری، افکاری، افکاری، افکاری که از سرمان بیرون نخواهد رفت. هرچند گه گنده می‌خوریم و خیلی خیلی بیش‌تر از ذهنمان بیرون رفت مثل آن هزاران‌تای دیگر. با این شرف سولاخ‌ناکمان که نشتی‌اش را هیچ چسب و بتونه‌ای نگرفت و دائم از سر اضافه شد و از ته خروج کرد. و بعد برسم در انتها به ماجرای کتلت و پشت‌ورو کردن کتلت و بچرخ لعنتی، فرو نپاش جلوی چشمام، کلی تخم‌مرغ توت زدم؛ از هم نپاش... این باید نقطه انفجار احساسی عاطفی داستان باشد که این ریزبافت‌ها ناگهان سربرآورده تاروپود داستان جنایی پرهیجانمان را از هم بگسلند و خود تاروپودی دیگرگونه بنا نهند. تا آنجا که اظهر من الشمس شود که حقیقت، یک کتلت شل‌وول درحال سرخ‌شدن بوده است. و بعد هم پایان‌بندی کنم با آن اثر، آن هنر مفهومی دوستم آرش که روی سه لوح ساخته بود و پشت چیزهایی که درواقع چیزی هم نبودند، نوشته بود: هست نیست همه‌چیز در پشت این برگه‌هاست. نوشته بود "این‌ها"ست اما من "برگه‌ها" را جایگزینش کردم. پس بنابراین‌ها و درنهایت، این، پشت برگه‌ها است که مهم است. لازم شد بخش زیادی از کاغذهای توی پوشه، اول یک‌روسفید باشند ولی بعد با روی سفیدشان که همان پشتشان است هم کار داشته باشیم. باید برای این هم افکاری در سرم بیاورم. فکری کنم. برای هر سه‌تاشان. هم رو و هم پشت. دو سوی تنم.

تنم سه دس

آچار

پیچ‌گوشتی

انبردس؛

پشت‌ورو کردن تنه، لاشه، پیکره، تنی پاره‌شده. مبتذل‌ترین میلی که هرگز دنبالش نکردی؛

«آه که چقدر غرق در افکار پراکنده‌ام هستم. این پراکندگیِ افکاری که بخشی از شخصیت من است. پس از رؤیت این تودهٔ شکمی، مسئله دیگر این نخواهد بود که قاتل کیست و انگیزهٔ این جنایت چه بوده است؛ حتی اگر چون من افسری باشی که آمده باشد به دیدنِ صحنهٔ جرم برای انجام وظیفه‌ای حرفه‌ای، تعهدی اخلاقی به جامعه یا هر آن دیگری که به شغل تو بویناک چسبیده باشد تا مشغلهٔ روزمزه‌ات باشد و خود را موظف به آن بدانی. اگر سوال اصلی آن باشد که گفتیم، تمام این‌ها دیگر بی‌شعوری محض خواهد بود و نگاهی غیرانسانی شبیه نگاه بی‌تفاوت و انگار خالی از روح یک خوک کثیف. اگر گزارش اولیه را نیم‌نگاهی هم کرده باشی و افسر قبلی به تو گفته باشد که هفت گلوله شلیک شده و پشت این "توده" حتی محل خروج شش تا قابل تشخیص است، کار زیادی باقی نمانده است. وقتی از موانع پلیس عبور می‌کردم تا به آنجا برسم، برایم می‌گفت و شکل "توده" را شرح می‌داد. انگار می‌خواست برای دیدن چیزی بس غریب آماده‌ام کند. تنی بود انگار پاره‌شده، اما نشده. بی‌سروته اما هنوز یک تن بود. از جایی زیر گردنی که با مایته‌لقش نبوده بود تا اندکی بالای لگنی که آن هم از آن به پایینش نبوده بود. اگر حالا که این‌ها را به تو گفته‌ام هنوز بخواهی بررسی که این لامصب چیست، دیگر در انتهای خط سقوط انسانیت هستی. شاید بگویی باشد، این "توده" یک تن است، اما تن کیست؟ و وقتی کسی بودن قابل تشخیص نباشد، دیگر تن اصلاً مطرح هم نخواهد بود. و چه اهمیت دارد که مقتول کیست وقتی بی‌شک می‌دانیم که مقتولی هست؟ همین کافی نیست تا بشود رفت سراغ مسئلهٔ اصلی؟ آن سوال انسانی که محک یکی از بشریت بودن من و تو است؟ قاتل هم حتماً از آشنایانش بوده. "توده" ای دیگر که از سر خوش‌شانسی یا هر چیز دیگری احتمالاً الآن هنوز سروته خودش را دارد و بالاخره یکی هم همیشه پیدا می‌شود که اعترافی ازش بیرون بکشند و به‌جای او اعدام شود. تودهٔ تنی بی‌سروته پاره‌شده بین سوله‌های پراکندهٔ این گاوداری متروک افتاده است. پوکۀ اول، بیست‌وینج متری از او یا شاید بهتر باشد بگویم از آن، فاصله دارد. شش پوکۀ دیگر کنارش افتاده. اسلحهٔ کمری قدرتمندی بوده. هفت‌تیر بوده اما زولور نبوده. این را مطمئن نیستیم اما انگار قاتل اگر هفت‌تیرش هفتاد تیر هم داشت، بعد از شلیک از راه دور اولی، باقی را یکی یکی همه شلیک می‌کرد. همچون یک قانون لایزال، گلوله‌ای نباید درنرفته باقی

می‌مانده. با همان چرخش دایره‌وار با اختلاف چنددرجه‌ای در هر شلیک که به لولهٔ اسلحه داده بوده. با ضرب و سرعت و ریتم یکسان. همان‌طور که آن شش تا را شلیک کرده بوده. از سوراخ‌های پشت "توده" بسیار چیزها می‌شود فهمید اگر بتوانید و اصلاً با این وضع خراب "توده"، بخواهید پشت‌ورویش کنید و به پشتش نگاهی بیندازید. البته با تمام نقصش، تمیز و مرتب و کامل است. جوری است که هر آدمی که مغز خر توی سرش نباشد، به‌راحتی خواهد فهمید که اگر هفت‌تیر قاتل هفتصد تیر هم داشت، باز یکی یکی یکی یکی یکی... آه افکار پراکنده‌ام. حفرهٔ پایین ناف، سمت چپ که چندان عمیق نیست، از اصابت همان گلولهٔ اول است. مقتول رویش به قاتل بوده و مرمی هنوز جایی توی "توده" خوش نشسته است. درحال فرار نبوده. بعد، جسم ماقبل‌توده‌شدن افتاده و انگار قاتل آرام و خون‌سرد تا کنارش رفته و نوک لوله را گذاشته وسط نافش و آن‌وقت کار را با شش تا گلولهٔ دیگر تمام کرده. با همان چرخش میچ دست، بی‌جابه‌جا کردن نوک لوله توی ناف. و بعد کارش را با باقی تن؛ تا آنکه آن جسد احتمالی این "توده" شده بوده است. دیگر باقی جریانات چه تفاوت؟ مگر آنکه از تودهٔ پاره‌شدهٔ جسدی انسانی هم توقع داشته باشی چیزی آشنا، تصویری، خاطره‌ای، حس شناختی را درون تو تأیید کند. پاسخ تمام سوال‌های احمقانهٔ غیرانسانی و بی‌روح و درعین‌حال حرفه‌ای ممکن را در شلیک اول باید جست؛ آنجا که من دنبال چیزی نمی‌گشتم اگر بیش از یک افسر، یک بازپرس جنایی، یک بازجو، یک کنجکاو حرفه‌ای، یک شغل، یک هویت و یک انگیزه و یک علت، یک انگل کثیف، یک انسان؛ آدم بودم. هویت‌ها و انگیزه‌ها و علل، همه توی شلیک اول است. اما مسئلهٔ اصلی و انسانی و اخلاقی و احساسی در شش شلیک بعدی است. در حفرهٔ عمیق‌تر، در تن؛ آنجا که می‌توان هزاران سال تمدن را در ذهن به‌کار گرفت تا تحت چارچوب آلودهٔ منطق، به چیزهایی رسید. چیزهایی که صرفاً چیزهایی هستند. ماهیات و کیفیات...»

از میان صدها صفحه کاغذهای این پرونده و پشت‌وروهای بسیار متفاوت و متنوع، هفت صفحه از اهمیتی بنیادی برخوردار بودند که کلید حلّ کلّ معمای این قتل محسوب می‌شوند. از این‌رو این هفت تن را همچون نقطه‌ای در انتهای یک جمله، در انتهای این واقعیت قرار دادم و داستان را کشتم. اما پیش از آن:







Handwritten document with dense Persian text, possibly a legal or administrative record. The text is written in a cursive style and covers several lines across the page.

Handwritten document with a header section containing a logo and text: "سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران". Below the header is a table with columns for "ردیف" (No.), "تاریخ" (Date), "موضوع" (Subject), and "شرح" (Description). The table contains several entries, some with handwritten notes and dates like "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

ردیف	تاریخ	موضوع	شرح
۱	۱۳۷۲/۱۰/۱۰	...	...
۲	...	...	...

The document continues with several paragraphs of handwritten text, including a signature and a date "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

Handwritten document with a header section containing a logo and text: "سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران". Below the header is a table with columns for "ردیف" (No.), "تاریخ" (Date), "موضوع" (Subject), and "شرح" (Description). The table contains several entries, some with handwritten notes and dates like "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

ردیف	تاریخ	موضوع	شرح
۱	۱۳۷۲/۱۰/۱۰	...	...
۲	...	...	...

The document continues with several paragraphs of handwritten text, including a signature and a date "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

Handwritten document with a header section containing a logo and text: "سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران". Below the header is a table with columns for "ردیف" (No.), "تاریخ" (Date), "موضوع" (Subject), and "شرح" (Description). The table contains several entries, some with handwritten notes and dates like "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

ردیف	تاریخ	موضوع	شرح
۱	۱۳۷۲/۱۰/۱۰	...	...
۲	...	...	...

The document continues with several paragraphs of handwritten text, including a signature and a date "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or a date: "۱۳۷۲/۱۰/۱۰".



؟ اینجا شبیه نرگس است؟ نرگس امیری؟ تنها دیگرانی که؟ اینجا حاضر است شبیه پوریاست؟ موهام به هم ریخته؟ باد؟ سرد شده؟ با وجود چند لایه لباس؟ سردی و سفتی طوسی‌ها را حس می‌کنم؟ از پشت شیشه سعی می‌کنند روی صورتم بنشینند؟ دانه‌های یخی برف؟ اینجا شبیه یک؟ نرگس امیری بافتنی راه‌راه زرد و طوسی پوشانده شده است؟ یک نرگس تقریباً خالی؟ فقط من اینجا نشستهم و دیگران شبیه پوریا؟ منظورم همان تنها دیگران حاضر در اینجا است؟ یک پوریا که آن جلو ایستاده؟ روبه‌روی پنجره باز؟ روی یکی از طوسی‌ها؟ یا حتی روی دو تا از طوسی‌های جفت هم؟ اگر گشاد بنشیند؟ همان جوری بی‌حرکت با چشم‌های؟ نیمه‌باز از سرما تکیه داده به یک راه‌راه عمودی زرد؟ شبیه یک نرگس امیری بافتنی راه‌راه عمودی زرد و طوسی پوشانده شده؟ است؟ اینجا؟ نرگس امیری آن بافتنی را دوست نداشت؟ سرمایه بود اما می‌گفت یقه‌اش گردن را خارش می‌اندازد؟ خانم عالم‌ساز؟ می‌گفت به زور بیوشانیدش؟ روزهای سرد؟ روزهای برفی؟ اینجا نشستهم؟ دستم را می‌کشم روی راه‌راه آخر؟ نرگس امیری بافتنی راه‌راه زرد و طوسی پوشانده شده را دوست داشتم و آن ماشین کوکی بالایی کم‌دستر خانم عالم‌ساز؟ هیچ‌وقت دست کسی بهش نمی‌رسید؟ می‌گفت شاید کسی؟ اگر پسر خوبی باشد بتواند چند ساعتی با آن بازی کند؟ توقف؟ صدا می‌گوید؟ جمالی؟ هیچ دیگرانی نمی‌آید تو؟ فقط یک سرمای گنده لابه‌لای ما می‌پیچد؟ خانم عالم‌ساز سرماخوردن؟ را دوست نداشت و نرگس امیری؟ به خاله سماء پیرزن می‌گفت؟ به زور بیوشانیدش که؟ اگر سرما بخورد همه را سرما می‌دهد؟ اصلاً سیاهی خودش هیچ چیز نیست یا سیاهی تمام همه چیز است؟ اینجا شبیه نرگس؟ است نرگس امیری تنها؟ دیگرانی که اینجا حاضر؟ است شبیه پوریاست موهام به هم ریخته باد سرد؟ شده با وجود چند لایه لباس سردی و سفتی طوسی‌ها را حس؟ می‌کنم از پشت شیشه؟ سعی می‌کنند؟ روی صورتم بنشینند دانه‌های یخی برف؟ اینجا شبیه یک نرگس امیری بافتنی؟ راه‌راه زرد و طوسی؟ پوشانده شده است یک؟ نرگس امیری منظورم همان تنها؟ دیگران حاضر در اینجا؟ شاد؟ بنشیند همان جوری بی‌حرکت با یکی؟ از طوسی‌ها یا حتی روی دو تا؟ از چشم‌های نیمه‌باز از سرما؟ تکیه داده به عمودی زرد و طوسی؟ پوشانده شده است اینجا نرگس امیری؟ آن؟ بافتنی را دوست نداشت سرمایه بود؟ اما می‌گفت یقه‌اش گردن را خارش می‌اندازد خانم عالم‌ساز می‌گفت؟ به زور بیوشانیدش روزهای سرد؟؟ روزهای برفی اینجا؟ نشستهم دستم را می‌کشم؟ روی راه‌راه آخر نرگس امیری بافتنی؟ راه‌راه مسی پوشانده شده؟ را دوست داشتم و آن ماشین کوکی بالایی؟ کم‌دستر خانم عالم‌ساز هیچ‌کس بهش نمی‌رسید می‌گفت شاید؟ کسی اگر پسر؟ خوبی باشد بتواند چند ساعتی؟ با آن بازی؟ می‌گوید جمالی؟؟ هیچ؟ دیگرانی نمی‌آید؟ تو فقط یک سرمای گنده؟ لابه‌لای ما می‌پیچد خانم عالم‌ساز سرماخوردن را دوست نداشت؟ و نرگس امیری به خاله سماء پیرزن؟ می‌گفت به زور؟ بیوشانیدش؟ که اگر؟ سرما بخورد همه؟ را سرما می‌دهد؟ اصلاً سیاهی خودش هیچ چیز نیست یا سیاهی تمام همه چیز است؟



شَلپِشَلپِ قَدَم‌هایمان روی کاشی‌ها با آن نقطه نقطه‌های نامنظم! که به اندازه نصف بند انگشت رویشان  
 آب نشسته بر تمام صدهای محیط غالب می‌شود! زمینی که من روش راه می‌رم قراره همیشه این ریختی  
 باشه! همیشه این ریختی بوده! کاشی‌های کثیف خال خالی که به اندازه نصف بند انگشت روشن آب  
 نشسته! یادت بمونه! یادت بمونه! یادت بمونه انگشتان ظریفی که بین! انگشت‌های چهارساله‌ام قفل شده  
 است! متعلق به کسی است که مامان صدایش می‌کنم! پوست دست‌های مامان روشنه! کف دستاش نرم  
 و صافه! یادت بمونه! سقف بالای سرمان رطوبت! بوی دریا و خون! دو طرف راهرویی که روی کاشی‌های  
 خال خالی اش شَلپِشَلپِ می‌کنیم غرفه‌هایست با یک محتوا! حالا ایستاده‌ام روبه‌روی یکی! از آن غرفه‌ها  
 که متعلق به آن مرد است! نیم‌رخ نقره‌ای‌رنگ روی میز ورودیِ غرفه که برعکس کناری‌هایش بالا و پایین  
 نمی‌پرد! با یک چشم کاملاً زنده‌اش به من یادآوری می‌کنند که چشمانم را! باز نگه دارم و همه چیز را ببینم!  
 روی یک باله‌اش خوابیده است! دهان نیمه‌بازش آقدری باز است که بتوان چیزی را درش فرو کرد اما  
 به‌جای این کار در یک لحظه ساطور آن مرد چشم و دهان! نیمه‌باز را از بقیه تن جدا می‌کند! دیدن تصویرم  
 روی ساطور باعث می‌شود دستم را در دستی که دیگر نرم و صاف نیست بیشتر فشار دهم! من چشمانم را  
 باز نگه داشته‌ام! تا همه چیز را ببینم! همونجا تو اون لحظه به تیکه کوچولو گوشتِ اضافی! تیز داشت از  
 کف! دست مامان درمی‌اومد! هنوز شَلپِشَلپِ می‌کنیم! می‌ایستیم! نگاهم را به دست آشنایی! که دستم  
 را گرفته حرکت می‌دهم! دستی که!! گوشت تازه و اضافی! کفش باعث می‌شود بخوام کار را تمام کنم!  
 شَلپِشَلپِ! قَدَم‌هایمان! روی کاشی‌ها با آن نقطه نقطه‌های نامنظم که به اندازه نصف بند انگشت رویشان  
 آب نشسته بر تمام صدهای محیط غالب می‌شود زمینی که من روش راه می‌رم قراره همیشه این  
 ریختی! باشه همیشه این ریختی! بوده کاشی‌های کثیف خال خالی که به اندازه نصف بند انگشت روشن  
 آب! نشسته یادت! بمونه یادت! بمونه یادت! مامان! شده است متعلق به کسی است که مامان  
 نرم و صافه یادت! بمونه سقف بالای کاشی‌های خال خالی شَلپِشَلپِ می‌کنیم! محتوا حالا ایستاده‌ام! روبه‌روی یکی از  
 آن غرفه‌ها که متعلق به آن مرد! است نیم‌رخ نقره‌ای‌رنگ روی میز ورودیِ غرفه! که برعکس کناری‌هایش  
 بالا و پایین! نمی‌پرد با چشم کاملاً زنده‌اش به من یادآوری می‌کند که چشمانم را باز نگه دارم و همه! چیز را  
 ببینم روی یک باله‌اش! خوابیده! است دهان نیمه‌بازش آقدری باز است که بتوان چیزی را درش فرو کرد!  
 اما به‌جای این کار در یک لحظه ساطور آن مرد چشم و دهان نیمه‌باز را از بقیه تن جدا می‌کند! دیدن تصویرم  
 روی ساطور باعث می‌شود دستم را در دستی که دیگر نرم و صاف! نیست بیشتر فشار دهم! من چشمانم را  
 باز نگه داشته‌ام تا همه چیز را ببینم همونجا تو اون لحظه به تیکه کوچولو گوشتِ اضافی تیز!  
 داشت از کف دست مامان! درمی‌اومد هنوز شَلپِشَلپِ می‌کنیم! می‌ایستیم نگاهم را به دست آشنایی که  
 دستم! سیاهی خطوط! کلمات که به هم بکشد به‌غایت! سفیدی صفحه زیر سنگینی‌شان ناپدید می‌شود!



اهالی، سر کارشان برگشتند و تعدادی به تماشا ایستادند، هنگامی که خالو زانوهایش را در گرمای زمین حس کرد، خاله الهام به پینه‌زدن پوشال، زیرلب گفت دریا غضب ایگردن، باباصدیق گفت حکمتِ پیشامدها نامعلوم است ممکن است در برخی، موارد سال‌ها بعد آشکار شود، بهتر است از ساحل فاصله بگیریم، خاله الهام کوک بزرگی به دو لایه، پوشال خرما زد و گفت تسلیم غضبِ دریام، باباصدیق پاسخ داد در عین تسلیم بودن، تلاش برای بقای، جان واجب شده و طوری که همه بشنوند، ادامه داد از قضای الهی به قدر الهی پناه می‌برم، جمعی از مردم متفرق شدند، خاله الهام زنبیل پوشالی را به همسایه، داد تا به دست محبوبه برساند و دم گرفته دوزانو نشست و پیش رفتنِ خالوی پیر را تماشا کرد که تا رانِ پا، در زمین فرو رفته بود و رد ظریفی پشت سرش به‌جا گذاشته بود، بعد خبر پا گرفتنِ پسر محبوبه پیچید، می‌گفتند در خانه ششم اولین قدم را برداشته، آن گروه که در، ساحل مانده بودند هم به پایکوبی رفتند، خاله الهام نشسته بود و خالوی پیر را نظاره می‌کرد که تا شکم در زمین بود و از آن فاصله کوچکتر از چیزی که بود به نظر می‌رسید، اما همچنان به آرامی به راهش ادامه می‌داد و در زمین پیش می‌رفت، با ساحل یکی شده، بود و میان ماسه‌های نقره‌ای برق افتاده بود، یک ساعت گذشت، خورشید پایین‌تر آمده بود که خالو در چشمان، خاله الهام محو شد، با خط افق یکی شد، درست مثل اسکله، که از هیچ دیده نمی‌شد، تنها ردی نحیف، شکل خطی مستقیم، از پیرمرد ماهگیر باقی، مانده بود که رفته‌رفته عمیق‌تر می‌شد، آن هم تا آخر روز، به دست موج‌ها از، ساحل شسته شد، جایی وسط فهم، حفره‌ها، حفره‌ها، حفره‌ها، فقط حفره‌ها اهالی سر کارشان، برگشتند و، تعدادی به تماشا ایستادند هنگامی که خالو زانوهایش را در گرمای زمین حس کرد خاله، الهام به پینه‌زدن پوشال زیرلب گفت دریا، غضب ایگردن باباصدیق گفت حکمت، پیشامدها نامعلوم است ممکن است، در برخی موارد بعد آشکار شود بهتر، است از ساحل فاصله بگیریم خاله، الهام کوک بزرگی به دو، لایه، پوشال خرما زد و گفت تسلیم، غضب دریام باباصدیق پاسخ داد در عین تسلیم، بودن تلاش برای بقای، الهی، به قدر الهی، پناه می‌برم جمعی از، الهام زنبیل پوشالی را به همسایه داد، تا به دست محبوبه برساند و دم، گرفته دوزانو نشست و پیش رفتنِ خالوی پیر را تماشا کرد که تا رانِ پا در زمین فرو رفته، بود و رد ظریفی پشت سرش به‌جا گذاشته، بود بعد خبر پا گرفتنِ پسر محبوبه پیچید می‌گفتند، در خانه ششم، اولین قدم را برداشته آن، گروه که در ساحل مانده بودند، هم به پایکوبی رفتند خاله الهام نشسته بود و خالوی پیر، را نظاره می‌کرد که تا شکم در زمین بود و از آن فاصله کوچکتر از چیزی که بود به نظر می‌رسید اما همچنان، به آرامی به راهش ادامه می‌داد و در زمین، پیش می‌رفت با ساحل یکی شده بود و میان ماسه‌های نقره‌ای، برق افتاده بود یک، ساعت گذشت خورشید پایین‌تر آمده بود در چشمان خاله الهام محو، شد با خط، افق یکی شد درست مثل اسکله که از هیچ، دیده نمی‌شد تنها، ردی نحیف شکل، خطی مستقیم از پیرمرد ماهگیر، باقی مانده بود که رفته‌رفته عمیق‌تر می‌شد آن هم، تا آخر روز به دست موج‌ها از ساحل، شسته شد جایی وسط فهم، پر کردن و پر کردن حفره‌هاست،



سنگ‌دلی دل نواز پیش علفزاری انبوه گسترده بود غرق در شبنم شامگاهی یا خیس از نمی که تازه زده بود آن طرف این علفزار می‌دانستم اول جاده‌ای بود بعد کشتزاری بعد هم خاک‌ریزها که را کور می‌کردند و این همه عظیم‌الجثه و دندان‌دندانه نقشی بودند شیخ‌گونه بر زمینه به زحمت روشن‌تر از خودشان در قیاس با من ظاهر ویرانه‌ها را نداشتند اما بودند این منظره‌ای بود که خود را بر من عرضه می‌کرد البته بیهوده چون و ازش نفرت داشتم البته اگر حساب‌هایم درست باشد با این همه داستانم را به خواهم کشاند انگار داستانی اسطوره‌ای باشد یا حکایتی کهن چون امشب روزگار دیگری لازم روزگاری که خود به روزگاری مبدل شود که در شدم آن چه بودم آه لعنت روزگار را گاییدم گور پدر هرآنچه روزگار با سیاهی ریز خطمانند حروف و کلامی که متراکم شده و می‌شوند هیچ چیز دیگر نمی‌دانم چه هنگام مرده‌ام همیشه این طور به گمانم است که در کهن‌سالی مرده‌ام حدود نود نودوپند سالگی و بدنم این موضوع را می‌کرد از مغز سر تا نوک پا اما امشب تنها در بستر یخ زده‌ام خویشتن را کهن‌سال‌تر از آن روز یا آن شبی حس می‌کنم که آسمان با تمام روشنایی‌هایش بر سرم فرود آمد همان که آن همه نگریسته بودمش از زمانی که در دیاری دوردست پرسه می‌زدم چون امشب شنیدن آوای گندیدم بسیار هراس دارم از انتظار آبشارهای سرخ قلب را کشیدن بیخ‌خوردگی‌های لاعلاج روده کور و امشب قتل‌هایی طولانی در سرم پا می‌گیرد به ستون‌های استوار عشق‌بازی با جنازه‌ها پس برای خودم داستانی روایت می‌کنم یعنی می‌کنم برای خودم داستانی نقل کنم تا خویشتنم را آرام کنم و اینجاست که دیگر نمی‌دانم چه هنگام مرده‌ام با حروف و کلامی که متراکم و متراکم سنگ‌دلی دل نواز پیش علفزاری انبوه گسترده بود غرق در شبنم شامگاهی یا خیس از نمی که تازه زده بود آن طرف این علفزار می‌دانستم اول جاده‌ای بود بعد کشتزاری بعد هم خاک‌ریزها که را کور می‌کردند و این همه عظیم‌الجثه و دندان‌دندانه نقشی بودند شیخ‌گونه بر زمینه به زحمت روشن‌تر از خودشان در قیاس با من ظاهر ویرانه‌ها را نداشتند اما بودند این منظره‌ای بود که خود را بر من عرضه می‌کرد البته بیهوده چون و ازش نفرت داشتم البته اگر حساب‌هایم درست باشد با این همه داستانم را به خواهم کشاند انگار داستانی اسطوره‌ای باشد یا حکایتی کهن چون امشب روزگار دیگری لازم روزگاری که خود به روزگاری مبدل شود که در شدم آن چه بودم آه لعنت روزگار را گاییدم گور پدر هرآنچه روزگار با سیاهی ریز خطمانند حروف و کلامی که متراکم شده و می‌شوند هیچ چیز دیگر نمی‌دانم چه هنگام مرده‌ام همیشه این طور به گمانم است که در کهن‌سالی مرده‌ام حدود نود نودوپند سالگی و بدنم این موضوع را می‌کرد از مغز سر تا نوک پا اما امشب تنها در بستر یخ زده‌ام خویشتن را کهن‌سال‌تر از آن روز یا آن شبی حس می‌کنم که آسمان با تمام روشنایی‌هایش بر سرم فرود آمد همان که آن همه نگریسته بودمش از زمانی که در دیاری دوردست پرسه می‌زدم چون امشب شنیدن آوای گندیدم بسیار هراس دارم از انتظار آبشارهای سرخ قلب را کشیدن بیخ‌خوردگی‌های لاعلاج روده کور و امشب قتل‌هایی طولانی در سرم پا می‌گیرد به ستون‌های استوار عشق‌بازی با جنازه‌ها پس برای خودم داستانی روایت می‌کنم یعنی می‌کنم برای خودم داستانی نقل کنم تا خویشتنم را آرام کنم و اینجاست با سیاهی ریز خطمانند حروف و کلامی که متراکم شده و می‌شوند هیچ چیز







دلم می‌خواهد: همین الآن بروم اتاقش و روی همه کاغذهایش برینم: این آدم‌ها: عجب کارهایی که نمی‌کنن؛ به هر چیزی می‌تونن متوسل بشن؛ ورد؛ جادو؛ دعا؛ مثلا اگر چمیدونم به اتفاقی بیوفته که آدما؛ عزیزشون ازشون دور؛ بشه ممکنه حتی با عکس سه‌درچهار بیان؛ پیش خود شما که چمیدونم به داعی چیزی بخونین؛ تا: صاحب عکس سالم برگرده: مادر خود من؛ هر بار دم برگشتنم به جبهه متوسل می‌شد به پاچه شلوار من؛ چسبیده بود و قسم می‌داد؛ که بسه تفنگ دست گرفتن و شیرم رو حلالتم نمی‌کنم و از این چیزها؛ یونس خندید؛ نفهمیدم از چه؛ از جنگ زیاد حرف زده برای من؛ شاید تمام هشت سالش را بی‌اغراق برابیم؛ تعریف کرده باشد؛ توی این دفتر که هست؛ خیلی قوی است یونس؛ توی آن هشت سال؛ یک خراش هم حتی برداشته بود؛ اصلا یونس وقتی از: جنگ می‌گفت یک یونس دیگری بود؛ صدایش بلندتر می‌شود؛ چشمانش انگار دیگر مال خودش نیستند؛ بدنش می‌لرزد؛ به نفس نفس می‌افتد؛ حتی دیدهام بعضی؛ وقت‌ها شلوارش هم خیس شود؛ آنقدر تعریف می‌کند؛ تا من بگویم ایول داداش کف کردم؛ دمت گرم؛ بعد انگار خاموش شده باشد؛ سرش را می‌اندازد پایین و روی سنگ قبرها خط می‌نویسد؛ یونس هنوز داشت؛ با صدای خفه می‌خندید؛ رسول پدرجانت گنگه یا کر؛ این را گفت و بعد عین؛ خر که عری زنده بلند بلند خندید؛ باباجان سرش پایین بود و دیگر قاشق؛ را در دستش فشار نمی‌داد؛ از عمد گفت پدرجان؛ می‌دانم؛ من خودم بدم آمد آن جور؛ که گفت؛ می‌دانست باباجان اسمش باباجان است؛ از: یونس بدم آمده بود؛ باباجان سرش را آورد بالا؛ نگاهش را مثل فشنگ شلیک؛ کرد به چشم‌های یونس؛ یا خنده‌هایش؛ دلم؛ می‌خواهد همین؛ الآن بروم اتاقش و روی همه کاغذهایش برینم این؛ آدم‌ها عجب کارهایی که نمی‌کنن به هر چیزی می‌تونن؛ متوسل بشن ورد جادو دعا مثلا؛ اگر؛ چمیدونم؛ به اتفاقی بیوفته؛ که آدما عزیزشون؛ ازشون دور بشه ممکنه؛ حتی با عکس سه‌درچهار بیان پیش خود شما که چمیدونم؛ به داعی چیزی؛ بخونین تا صاحب عکس سالم؛ برگرد؛ مادر؛ دم برگشتنم به جبهه؛ متوسل می‌شد به پاچه شلوار؛ من چسبیده بود و قسم؛ گرفتن و شیرم رو حلالتم نمی‌کنم و از این چیزها یونس؛ خندید نفهمیدم؛ از بی‌اغراق برابیم تعریف کرده؛ باشد توی این دفتر که هست؛ یونس توی آن هشت سال یک خراش هم؛ حتی برداشته؛ بود اصلا یونس وقتی از: جنگ می‌گفت؛ یک یونس دیگری بود صدایش؛ بلندتر می‌شود چشمانش؛ انگار؛ دیگر مال خودش نیستند بدنش؛ می‌لرزد به نفس؛ نفس می‌افتد حتی دیدهام بعضی وقت‌ها شلوارش هم؛ خیس شود آنقدر؛ تعریف می‌کند تا من بگویم ایول؛ داداش کف کردم؛ دمت گرم بعد انگار؛ خاموش؛ شده باشد سرش را می‌اندازد پایین و روی سنگ قبرها خط می‌نویسد؛ یونس هنوز داشت با صدای خفه؛ می‌خندید رسول پدرجانت گنگه؛ یا کر این را گفت؛ و بعد عین خر؛ بلند بلند خندید باباجان سرش پایین بود و دیگر قاشق را در دستش؛ فشار نمی‌داد از عمد؛ گفت پدرجان می‌دانم من خودم؛ بدم آمد؛ آن جور که؛ گفت می‌دانست باباجان؛ اسمش باباجان است؛ باباجان نگاهش را؛ مثل فشنگ؛ شلیک؛ یا؛ خنده‌هایش تراکم هیچ چیزهای به شکل درآمده؛ که؛ هیچ وقت نمی‌شود همه چیز؛



تصمیم گرفتم چهتم. را عوض کنم و بروم تا به ایستگاه. بعدی برسیم. آنقدر بو جمع کرده بودم که در خانه هم به ایفای. نقش ادامه دهم. به ایستگاه که رسیدم یک پسر سیبیلو دستم را گرفت و بدون اینکه چیزی بگوید. از خیابان عبور کردیم. آنقدر مطمئن بودم که همه بوی نارنگی آن اطراف از اوست. که چیزی نپرسیدم و همراهش رفتم. چند خیابان دیگر دویدیم. خانه اش. در یک فرعی کوچک. شبیه به سر گربه نیمه جان قرار داشت. در را که باز کرد بوی نارنگی شدت پیدا کرد. و از چیزهایی که همچنان نمی شنیدم به همدیگر پناه بردیم. آن شب از ترس خانه. مقابل زخم های گربه که باید از. فردا مداوا می کردیم. به چشم های نیمه باز. نیازمند و ترسیده اش که به. ما خیره شده بود. نگاه. کردیم. و نگاه کردیم. و نارنگی خوردیم. متروی. شیراز از ۲۶ آبان ۹۸. به مدت ۴۲ روز. بسته بود. و همه چیز. پسر سیبیلوی کناری. به اندازه وزن یک دختر ۲۰ساله. محکم بود و با هر تکان و از هر ناحیه ای که به او می چسبیدم. دستش را دور میله چفت تر. می کرد و به پایداری ادامه می داد. زیبا بود و هم بوی نارنگی می داد. حالا در آن روز و. در آن مترو آنقدر فشار. واخواهی و هیاهو بود که آرزومند نباشم. به جز لحظه ای هوس سراسیمه نارنگی و آن نواحی گلگون که خواستم. در تکان های بعدی به هم بچسبند در آن هیاهو. هر چند که آن گونه خواستن. سراسیمه و راستین. به چشم کسی نمی آمد. اما نوعی حزن و امید گناه آلود بود. که باید از آن تهی می شدم. مترو متوقف شد. گفتند نمی تواند. از آن ایستگاه جلوتر برود. برای چند ثانیه اعتراض های. زیرلبی شنیده می شد. با اینکه هر کسی می خواست بلاخره جایی پیاده شود. گمان توقف مترو در. آن. کله های. حاضر. تصمیم گرفتم. چهتم را عوض کنم. و بروم تا به ایستگاه بعدی. برسیم آنقدر بو جمع کرده بودم که در خانه هم. به ایفای نقش ادامه دهم. به ایستگاه. که رسیدم یک پسر سیبیلو دستم را گرفت. و بدون اینکه چیزی بگوید از خیابان. عبور کردیم آنقدر. مطمئن بودم که همه بوی نارنگی آن اطراف. از. اوست که چیزی نپرسیدم. و همراهش رفتم چند خیابان در. قرار داشت در را که باز کرد. که همه چیزهایی. که همچنان نمی شنیدم به همدیگر. پناه بردیم آن شب. از ترس. که باید از فردا. مداوا می کردیم به چشم های. نیمه باز نیازمند و ترسیده اش. و نگاه کردیم. و نارنگی خوردیم. متروی شیراز از ۲۶ آبان ۹۸. به مدت ۴۲ روز بسته. بود و همه. چیز پسر سیبیلوی کناری به اندازه وزن یک دختر. ۲۰ساله محکم. بود و با هر تکان و از هر ناحیه ای. که به او می چسبیدم دستش را دور میله چفت تر می کرد. و به پایداری ادامه می داد زیبا. بود و هم بوی نارنگی می داد حالا. در آن مترو. آنقدر فشار واخواهی و هیاهو بود. که آرزومند نباشم به جز لحظه ای هوس سراسیمه نارنگی و آن نواحی گلگون که خواستم در تکان های بعدی. به هم بچسبند در آن هیاهو هر چند که. آن سراسیمه و راستین به چشم. کسی نمی آمد اما نوعی حزن و امید گناه آلود بود که باید از آن. تهی می شدم. برای چند. . . ثانیه. اعتراض های زیرلبی. شنیده می شد با اینکه. هر کسی می خواست. بلاخره جایی پیاده شود گمان توقف. مترو در آن کله های حاضر... گوناگون. وجود نداشت. یا دست کم خستگی و. و همه چیز.



e-book

هست‌نیستِ همه‌چیز در پشت این برگه‌هاست.

e-book

# پرتره شماره پنج - مجید شریف [۱۳۷۷ - ]

## برای غزاله سبوی و دیگر دوزخیانِ مست



e-book





### اطلاعات

سال هفتاد و سوم  
صاحب امتیاز:

تیرماه پنجم ۱۳۸۸

تیرماه پنجم ۱۳۸۸

محل اطره:

بلوار میرداماد - خیابان نقشه جنوبی  
ساختمان اطلاعات

تهران - کد پستی ۱۹۹۵۱۱۹۹

پست تصویری ۲۲۵۸۰۲۳

تلفن: ۲۹۹۹۹

جایگاه روزنامه خراسان - تلفن ۷۸۱۱۱

Http://www.Ettelaat.com (Home Edition)

### تقویم اطلاعات

شماره ۱۶ دی ۱۳۷۷	
دهم مرداد ۱۳۷۹ - ۱۶ شهریور ۱۳۷۹	
غروب انقلاب	۱۷ و ۲ دقیقه
اتان مغرب	۱۷ و ۳۲ دقیقه
اتان صبح (فرود)	۵ و ۳۵ دقیقه
شروع آفتاب (فرود)	۶ و ۱۵ دقیقه
غیر نوعی (فرود)	۱۲ و ۱۰ دقیقه

# روسیه بار دیگر خواستار اقدام های «یونیتا» در آنگولا

✱ مسکو - خبرگزاری جمهوری اسلامی: وزارت امور خارجه روسیه بار دیگر خواستار اقدام مقابله جویانه و جدی شورای امنیت سازمان ملل در برابر تحرکات غیر انسانی سازمان «یونیتا» در آنگولا شد.

یک منبع متوق در وزارت امور خارجه روسیه دیروز (سه شنبه) گفت: مسکو معتقد است: سازمان ملل می تواند برای مقابله با عملیات غیر انسانی «یونیتا» (سازمان مخالف دولت قانونی آنگولا) از ماده ۷ منشور این سازمان که در آن به کاربرد نیروی قهریه علیه متجاوزین اشاره شده است، استفاده کند.

منبع مذکور تصریح کرد: هنوز اطلاع دقیقی از سر نوشت دو تجمعه روسیه که در یکی از هوایمهای سرنگون شده توسط یونیتا بودند، در دست نیست.

وی تأکید کرد: سفارت روسیه در لوآندا فرستاده ویژه دبیر کل سازمان ملل در آنگولا تلاش برای اطلاع از مفقود شدن گان حادثه سرنگونی هوایمی سازمان ملل را ادامه می دهند.

وزارت امور خارجه روسیه پیش از این نیز با صدور بیانیه ای ضمن محکوم کردن عمل «یونیتا» در سرنگونی دو هوایمی سازمان ملل، خواستار مقابله جدی با یونیتا شده بود.

در این حال، رادیو و بیلبان شهر «ملائج» و لوآندا، ده تن کشته و حمله به گزارش خبرگز شوریان اتحادیه ملی ی «یونیتا» نسبت داده شده رادیو آنگولا افزود: بیلبارن ها از جمله یان محل شهر منتقل شدند. این رادیو گفت: حد شلیک شد که پس از اصا به گفته مقامات، گذشته نیز از سوی شو اثر آن دهها نفر زخمی شدند. همچنین «بنون» سازمان ملل، برپروز به نیروهای سازمان ملل از به گزارش شنیک سول بیس از سرنگون به سازمان ملل متحد «یونیتا» به رهبری ازونا

## جلسه محاکمه و

سخنرانی رئیس جمهوری آمر خواهد شد

# نشستیمان قولیست دروغ دل در آن نتوان بست

نور ماه از گوشه کناررفته برده به داخل اتاق هجوم آورده و از سرمای رنگ سفیدش پوست تم مورعور می شود. خاک بالای تخت دیگر خاک نیست، بیشتر شیه گ شده حتی روی انبوه کاغذهای پراکنده کف اتاق. او خنعه است و از گوشه پشیمان کشیده اش، آب آغشته به خط چشم بر روی بالش در جریان است و از ناریک و سوخته روی سفیدی پارچه نقش بسته و مشخص نیست تا کجا مشعل شدنش ادامه دار میشود و هرچه پرش ناگهانی مرکزانش پودراتر شود شاخه طوق دمی عمیق و بخار گرم دهان، شجنهای ترد و نازک رقصان در یاد برخلاف شاخه های نرمی که از پشت سرش پیسکی به هر طرف آخته شده روانند. شصت پای پشتیبان میکش و آرزو میکند که ای کاش میتوانستم ترکهای منجمد و درهمنندیه سقف را لمس کنم یا استخوان گونهام را به لکه بزرگ سبزی بچسبانم که با نور کمجمله او که در این اقلیم سفید پرهسای یزند تا انحسای شدید کشنده در میانه راه بر شود و بادامین پریچ بالا فرقه باشد و من در صرافش ناشم و از کف دستمان مز نجوشد و خاطر به تکتاک ساعت داده باشم. عقربهای شرننگ ساعت رومیزی دیگر شرننگ نیستند ولی همچنان با سرعت هرچه تمام دنبال هم میدوند؛ به سرع زیر ساعت کوچک روی هم آوار میشوند تا روزی خوانده شوند و زمان هرچه از من دورتر شود و این دوری قفسه سینهام را بچلانند. نور ماه از روی میز چوبی که فلزی سبز پررنگ، به خاکستری میزند و شاید دیگر نتواند نوک مدهاها را نیز و بلند کند تا من دیگر از شمارش سایه های راستشده بالا رونده روی دیوار، فکری نشو همیشه از هر آوایی پشینی میگردد و کوچیدن آغاز میشود. بایستی پشت به خرمن تیرگیها دراز بکشم و چشم به زمان بدوزم و هسته این بار سیاه ناشم و غرق در تیر ریزریز کنم تا همدوش لرزشهای زمان شوم. دور از همه صفت خواستان، حرکت عقربه های ریکتر در گوچه منبیرم میپیچد و چاره ای جز افتادنم که من عبید اعداد هر تیک یک دم منند و با هر تیک دو زقیر اندک و چالاک کشیدن و از تنگنای زمان نیستن تا نو با هر تیک دو دم اندک و چالاک و با هر تیک یک زقیر منند کشید با هر تیک دو دم اندک و چالاک و با هر تیک دو زقیر اندک و چالاک کشیدن و روزن آشنی را بیستن و از نو با هر تیک سه دم خردت و چالاکتر کشیدن و با هر تیک و متریان بالا رونده، دل، ناکستان سوخته را جیبانند. بوی خسی و دمکرده گی پشت گردن که با ریشهای رسته های نامدار و منجمد مشکي ملاجه میکند؛ به داخل سرخرگهایم میجوشد و حرارتی نمادار بر پوست بناگوش برشته ام میولند. از زمان رو بر میگردد ام و انگشتان امارتده را در گوچه کور دختران فرو میریم و کور میشوم و دچار آن رگ پنهان رنگها می شوم و مشام از رایحه شاخه های گداخته مالامال. سوز و کیف در شریانهایم تیک میخورد و میچانندم و دستان دودبام به سه

به نام خدا



چهار سال از رحلت آزاد سرد ایران و اسلام، بزرگ خاندان، مهندس مهدی بازرگان گذشت به منظور طلب مغفرت و رحمت و یادآوری خاطره خداجویبها و فداکاری ها و خدمات خالصانه آن مرحوم، مراسم بزرگداشتی روز پنجشنبه ۱۳۷۷/۱۱/۸ از ساعت ۲:۱۲ بعد از ظهر در حسینیه ارشاد برگزار می گردد. خانواده مهندس بازرگان

چهار سال است که صدای رسای «مهندس بازرگان» در دفاع از آزادی و حاکمیت مردم خاموش شده است.

جهت میثاق با آرمانهای ملی، انسانی و اسلامی آن بزرگمرد عرصه دین و دانش و سیاست، روز پنجشنبه اول بهمن ماه ۱۳۷۷ از ساعت ۲:۱۲ بعد از ظهر در حسینیه ارشاد گرد آمده و خاطره بیش از شصت سال میازات و تلاش آن اجداد گر قرن حاضر و مبارز بزرگ علیه استبداد و استعمار را گرامی می داریم. ستاد بزرگداشت مراسم

### تسلیت

سر کار خانم توران مقدم - جناب آقای اکبر مقدم - جناب آقای متوجه چهر سر شار با تأسف و اندوه مصیبت ولرده را بجنابعالی و خاندان محترم مقدم تسلیت عرض نموده، بقای عمر و سعادت بازماندگان را از خداوند متعال مسئلت دارم. عبدالله سرشار

### یادبود

#### هوالمفقار الرحیم

چهل شب می گذرد که بنده خائف پروردگار، بی بی صدر (طباطبائی) همسر ارجمند مرحوم آیت الله العظمی صدر رحمه الله علیها دیده از جهان فرو بسته و چهره نورانی ای که نقش سجود عمری طولانی داشت، به درگاه خداوند متعال بر تیره تراب نهاده است. بانویی که تجسم خشوع و خضوع یک قرن و به حقیقت، برکت چندین خاندان علم و روحانیت و مرجعیت بود که دعای خیرش مایه امیدواری و دلخوشی همه خویشان و آشنایانش بود. اکنون به عنوان اربعین در گذشت غم انگیز آن مرحومه مجلس ترحیمی برگزار می شود و حضور عزیزان موجب شادی روان پاک وی و سیاسی بازماندگان خواهد گردید.

خاندان آیت الله العظمی صدر، آیت الله العظمی قسمی و خانواده های سلطانی طباطبائی - صدر عاملی - صادقی - عبادی - فیروزان و شرف الدین

محل برگزاری مجلس مردانه: مسجد نوریان واقع در خیابان شریعتی - باغ صبا و مجلس زنانه، همزمان در منزل فقیده سعیده واقع در خیابان بهار کوچه منبع آب، جنب مسجد الرضاع) زمان: از ساعت هفت و نیم تا نه بعد از ظهر پنجشنبه هفدهم دیماه جاری.

از ما که در تمام شب عمر در جستجوی نور سحر برسه می زدیم از ما به مهربانی یاد آرید

در چهلمین روز در گذشت شاعر فرزانه، استاد دانشگاه و حقوقدان ارجمند شادروان حمید مصدق از ساعت ۱۱ تا ۲/۳۰ بعد از ظهر روز جمعه ۱۸ دی ماه ۱۳۷۷ در مسجد القنبر در خیابان میرداماد گرد می آئیم، و دیدار همه عزیزیانی را که در این آیین حضور یابند، گرامی میداریم.

لاله - غزل و ترانه مصدق، با تمامی یاران و خانواده های سوگوار

هفدهم دیماه مصادف با سومین سالگرد عروج ملکوتی همسر، پسر و پسر بزرگ عزیزمان زنده یاد حسن جم نژاد می باشد. بدین مناسبت روز جمعه ۱۸/۱۰/۷۷ ساعت ۲ بعد از ظهر در کنل تربت پاکش جمع می شویم و برای شادی روح پرفتوحش فاتحه می خوانیم. زهرا صنیعی تهرانی

عبدالصمد و مولود جم نژاد بهار و بهمن خسرویان

باور نمی کند دل من مرگ خویش را هفدهم دیماه چهارمین سالگرد درگذشت عارف و ارسته آقای محسن جمعفرزاده را گرامی می داریم. خانواده جمعفراده و ورزشکاران گروه صفا (پارک لاله)

مشتاقی و مسجوری دور از تو چنانم کرد

# حواستار مقابله با «در آنگولا شد»

در این حال، رادیو رسمی آنگولا اعلام کرد: در اثر بمباران شهر «سالنج» واقع در ۲۷۹ کیلومتری شرق لواندا، ده تن کشته و حدود ده نفر دیگر زخمی شدند. به گزارش خبرگزاری فرانسه، این بمباران‌ها به شورشیان اتحادیه ملی برای استقلال آنگولا موسوم به «یونیتا» نسبت داده شده است.

رادیو آنگولا افزود: تعدادی از قربانیان این بمباران‌ها از جمله یک کودک یک ساله به بیعواستان محل شهر منتقل شدند.

این رادیو گفت: حدود ۵۰ گلوله از توپخانه دوربرد شلیک شد که پس از اصابت به شهر منفجر شد. به گفته مقامات دولتی، شهر لواندا در دسامبر گذشته نیز از سوی شورشیان یونیتا بمباران شد که در اثر آن دهها نفر زخمی شدند.

همچنین «بنون سوان» فرستاده ویژه دبیر کل سازمان ملل، بر بیروزی به منظور بررسی راههای خروج نیروهای سازمان ملل از آنگولا وارد این کشور شد. به گزارش شبکه تلویزیونی فرانسه، ماموریت سوان پس از سرنگون کردن دو فروند هواپیمای متعلق به سازمان ملل متحد در مناطق تحت کنترل نیروهای «یونیتا» به رهبری «ژوانس سالومبی» صورت گرفت.

# سوریه تصمیم پارلمان رژیم صهیونیستی را در مورد بلندبهای جولان تقبیح کرد

- نه. صل الله صلوات الله و سلم...
- چی یچی؟ یگو به بار.
- صلوات الله... صل الله...
- صلوات الله... صل الله واله و سلم. صل الله علی آله و لم...
- می گیره زیونت!
- به باز ارمو بگو. چی؟...
- هان؟ به صلوات بفرست بیتم.
- اللهم صل علی محمد و...
- عجیب... صل الله و آله و سلم. اکبر بازی دزبازی مثل سگ کتک میخوریا. یعنی ایندفعه دیگه ترجم...
- نه...
- چی شد دین بابات؟ دین بابات چی شد بالاخره؟
- از اون اول بابام حضرت ابراهیم و حضرت موسی رو قبول داشت...
- خوب ما هم قبول داریم.
- نه. دین اوتا رو قبول داشت.
- خوب دین اوتا رو ما هم قبول داریم...
- مرصیة پنجم
- زن تو دیش چه؟
- بهایته.
- ا... خودت دینت چه؟
- منم بهائی ام.

- دین بابات چه؟
- اونم بهایته.
- دین بابابزرگت چه؟
- اونم بهایته.
- از کجا فهمیدی بابابزرگت بهایته؟
- بابام گفته بودش.
- کی گفته بود؟
- از قدیما گفته بود... اون انصاری رو می دونم بهایته.
- بهایته یا جهوده؟
- بهایته.
- از کی بهائی شده؟
- من می دونستم بهایته.
- هاشم کلهر چی؟
- اونم بهایته... هاشم کلهر.
- خیلی سرحال شده ماشالله.
- بزمن به تخته...
- به خدا سر حال نیستم.
- میگم سر حالیا...
- آقا جواد هرچی...
- ما الان اینقدر هول شدیم. الان تو به سری رو باید امضا کنی و الا ناچور میشه...
- نه والله به خورده مراعات کن تو رو خدا آقا جواد...
- کسی و فقط کمی هم از قاتل سوم وسط آگهی ها...

# مخالفان جدید

چین از دخالت رادیو آمریکا کشور انتقاد کرد

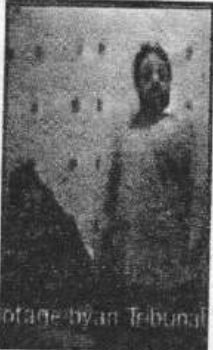
پکن - خبرگزاری جمهوری اس... یکی از رهبران ناراضیان سیاسی - بزودی حزب «کارگر چین» برای مقابله حزبی این کشور تأسیس خواهد شد. چند ماه قبل مخالفان سیاسی چین حزب «دمکراسی چین» کردند که با رهبران پکن روبرو شد و بسیاری از حزب دستگیر و به زندانهای دراز مدت روزنامه هنگ کنگی «سینگ تاو» نوشت: «لیان شنگ دی» از رهبران ناچین که در آمریکا بسر می برد، اعلام تدارکاتی حزب «کارگر چین» تأسیس کار خود را از ماه آوریل آغاز خواهد کرد. مخالفان سیاسی چین در ماههای خود را بر حکومت پکن برای شکست سیاسی این کشور، افزایش داده اند. وی افزود: هدف از تأسیس این جالش برای سیستم تاک حزبی در چین از سوی، یک نشریه هنگ کنگ نوشت: توسعه سلاح های هسته ای اعلام جنگ علیه چین است.

مجله «تفسیر چین» در آخرین مقاله ای از آمریکا خواست: از توسعه تانپون جلوگیری کند، در غیر این صورت زور از رشد آن جلوگیری خواهد کرد. در این حال، نظهارات صدعا بازنشسته در یکی از شهرهای گذشته (دوشنبه) سرکوب شد. مرکز اطلاعات حقوق بشر جن

# محاكمه و استيضاح «کليتون» از فردا آغاز می شود

## رئيس جمهوری آمریکا در زمان مقرر انجام خواهد شد

حاکم نیست. بیشتر شیهه کرد نقره است که همهجا پاشیده در جریان است و از اعداد چشمش بیسان شاخه‌ای پرفشارتر شود شاخه طویتر و پچپکتر ادامه میدهد و با شده روانند. شصت پای یخزدهام را به ماهچه کمرم میزنی بیسیانم که با نورماه دیگر سزنیست. دریغ از تنه نیاشم و از کف دستانم مرغان عجب نرویند و می از لیانم دنبال هم میدوند؛ به سرعت چیده شدن انبوه کتابهایی که رماه از روی میز چوبی نیویارک مرتفعه و مداخلاتراش بزرگ کده روی دیوار، فکری نشوم. صدای عقربه تائیشمار مثل سیاه نیاشم و فرق در تیکتاک هر ثانیه شوم و دمو بازدم را اندامم که من عیب اعدادم و شور عدم در من نمیگردد. یا تاک یک زبیر ممتد کشیدن و محراب با آغاز شدن و از نو لاکتر کشیدن و با هر تاک سه زبیر خوردن و چالاکتر کشیدن ملاحظه میکند؛ به داخل ریهام سر میخورد و حرمس در نرو میرم و کور میشوم و دستانم از عدد مظهر میشوند و دستان دودبام به سمت فروزشکی کشده میلغزد و تن



Photage by Iran Tribunal

بر پایه این گزارش، در این مرحله «کلیتون» اعضای مجلس نمایندگان را به خاطر پذیرش «چشم بسته» نتایج تحقیقات «کت استار» دادستان ویژه، مورد انتقاد قرار خواهد داد.

«سی.ان.ان» افزود: در مرحله بعد، کلیتون و کلابی وی منتظر واکنش سنا خواهند بود. در صورتی که سناری به رد استیضاح وی دهد، مشکلی نیست و اگر تصمیم به محاکمه کلیتون از طریق احضار شهود بگیرد، دفاع وارد مرحله دیگری می شود که بسیار دشوار خواهد بود.

در این مرحله ممکن است سنا حدود ده شاهد از جمله مویتکا لویسنکی را به سنا فرستد تا بر ضد کلیتون، بویژه در مورد تلاش وی برای دروغگویی شهادت دهند. بر پایه این گزارش، کاخ سفید بویژه نگران این مرحله استیضاح است، زیرا «کلیتون» قدرت مانور کمی خواهد داشت. این شبکه خبری به نقل از مقامهای کاخ سفید اعلام کرد: و کلابی «کلیتون» امیدوارند تا پایان هفته بتوانند بر اذیت ضمنی سناتورهای برای صرف نظر کردن از استیضاح رئیس جمهوری را به دست آورند.

# هندوهای افراطی

می خوی واست ضبط کنیم قشنگ؟ می خوی شکلاتم بکشیم؟ قاریبخاش رو بگیم؟ این به چیز خیلی کوچیکه وا. اصلا جزئیه برای ما هیچی، به دونه اصلا از همون سه هزارتا اطلاعاته که در مورد تو داریم. یک سه هزارمه. نگا کن... می خوی اینا رو از زیونت یکی از همین ها بشنوی؟ هرکدام دوس داری. یکی از همین سه نفری که اسم خودشون...

اصلا پرام مهم نیس. چون



با نهایت تأثر ششستویم دهیم.  
اوام، دوستان تالم و یارایه اطلاع  
چشمائی و قلبی آن عزیز غم و  
ناگهانی روز پنجشنبه فرزند  
دلپندمان می‌رسانیم. حسین  
سودمند انکبلا کلیه دو  
اندوه و آشنایان محترم در گذشت  
تسلسلاً ۱۱ شب هفت می‌انیم و  
از دست رفته گردهم را با ناکام  
۱۲ اذر ۱۳۶۹ از ساعت ۱۲ الی  
تربست سرشک دیدگان واقع در

جوان بر قطعه ۲۴۰ ردیف ۷۸ آکنده آز پاکش زهرا مزارش اندوه  
۱۶ بهشت سرشک.

**همسر و چهار فرزند داغدارش و  
خانواده های میکائیلیان - هوسپان مهر و دیباج**

با تأسف در گذشت آقای منوچهر جهانی بهنمیری وکیل محترم  
دادگستری را به اطلاع می‌رساند به همین مناسبت مجلس ترحیم  
آن مرحوم، روز جمعه مورخ ۱۰/۱۸/۷۷ از ساعت ۱۰/۳۰ الی  
۱۲ در مسجد حجت بن الحسن (عج) واقع در خیابان سهروردی  
شمالی منعقد می‌باشد.  
**کانون و کلای دادگستری مرکز**

با نهایت تأسف در گذشت همکار صدیقمان جناب آقای منوچهر  
جهانی بهنمیری وکیل محترم دادگستری را به آگاهی میرساند به  
همین مناسبت مجلس بزرگداشت آن شادروان روز جمعه  
۱۰/۱۸/۷۷ از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲ در مسجد حجت ابن  
الحسن (عج) در خیابان سهروردی شمالی منعقد می‌باشد.

**گروه حقوقی فن - فرهنگی - نادری و همکاران**



**بای ذنب قتل**  
با نهایت تأسف و تألم بدین وسیله  
در گذشت مظلومانه جناب آقای  
محسن خاکجور پرتوی طلبه  
بیروا حق و شهید راه را به معروف  
و نهی از منکر را به اطلاع جامعه طلاب  
بسیجان و سرپازان گننام امام زمان عج  
و فامیل می‌رساند. بدین منظور  
مجلس بزرگداشتی از ساعت ۱۰  
الی ۱۱/۳۰ صبح پنجشنبه ۱۷

دی ماه جاری در مسجد نور (شستریها) در میدان فاطمی روبروی  
بیمارستان سجاد برگزار میشود. شرکت تمامی آشنایان، علاقمندان و  
دوستان آن مرحوم بایه تسلی خاطر بازماندگان و دوستان خواهد شد.

دکتر کمال پرتوی - مهندس جهان بخش پرتوی - مهندس پرویز  
پرتوی - پوراندخت حقیقی - زیلا ابطحی - دکتر الهشین پرتوی - دکتر  
مساندانا پرتوی - مهندس مسزبان پرتوی - دکتر ایریس پرتوی -

سرپر ابر پرتوی  
خانواده‌های: حقیقی - ابطحی - کیانیان - سنائی اسگوئی - خسروی  
اسگوئی - فرجی - علاءالدین - فیض بخش - دکتر صافی - مختاری



درگذشت شادروان مهندس  
حسین برارزنده  
را به اطلاع بستگان و دوستان میرساند  
بهین مناسبت مجلس ختمی در حوالی  
خیابان فلسطن (ملک آباد) واقع در مشهد  
در قاریخ ۱۶/۱۸/۱۳۷۳ روز بعد  
در کنار اتومبیلش پیدا شد.  
حضور دوستان موجب شادی روح آن  
مرحوم مغفور و تکمیل و تصحیح بخشی  
از اطلاعات ما خواهد بود.

ضمناً روی میج دستهباش آثار دستبند و  
در پشت و پهلوی او آثار ضربه و کیودی وجود داشت اما پزشک قانونی علت  
فوت را انسداد مجرای تنفسی و خفگی اعلام کرده است. وسیله ایاب و ذهاب  
راس ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر واقع در اطراف زندان وکیل آباد آماده حرکت  
می‌باشد.

از طرف خانواده های مصباح و هاشمی و موسوی و فلاحیان و  
امامی و اسلامی و کاظمی و دیگر وابستگان.

**باز گشت همه بسوی خداست**

با کمال تأسف و تأثر در گذشت پدیری مهربان و فداکار شادروان قاسم  
تقی زاده بزرگ خاندان تقی زاده از بازار گانان خوشنام و با سابقه و رایه  
اطلاع بستگان و آشنایان محترم می‌رساند. همین مناسبت مجلس  
ترجمی در روز جمعه ۱۰/۱۸/۷۷ از ساعت ۱۵ تا ۱۴/۳۰ در  
مسجد الرسول (ص) سعادت آباد - میدان کاج برگزار می‌گردد.  
حضور شما سروران گرمای باعث شادی روح آن مرحوم و تسلی  
خاطر بازماندگان خواهد بود. ضمناً شب هفت آنمرحوم روز  
یکشنبه ۲۰/۱۸/۷۷ از ساعت ۱۸ تا ۱۹/۳۰ در مسجد فوق الذکر  
برگزار می‌گردد.

فرزندان: شهلا - شیدا - حسن.

برادر: رضا تقی زاده

خانواده‌های: تقی زاده - مختاری - ضیائی - دلورپناه - فرارزنده  
رادی - کسسمائی - مرتضوی - غروی - طائی - سلطان آبادی -  
صندوقی - قاسمی - سبزووار زاده - نوردهر - رضائی

**بای ذنب قتل**

بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟  
بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟



و اذا الصحف نشرت \* و اذا السماء كططت و اذا الجحیم سرعت  
و اذا الجنة ازلفت علمت نفس ما احضرت فلا اقسیم بالجنس الجوار

**یاد**

چهل شب می‌گ  
(طباطبائی) ه  
الله علیها دیده از  
عمری طولانی  
است. بانویی که  
چندین خاندان  
امیدواری و دلخ  
اربعین در گذشت  
می‌شود و حض  
بازماندگان خواه  
خاندان آیت ا  
خانواده‌های،  
عبادی - فیروز  
محل بر گزار  
شرعی - باغ ه  
واقع در خیابان،  
زمان: از ساعت ه  
از ما که در تمام  
در جستجوی نو  
از ما به مهربانی  
در جهلمین روز  
ارجمند شادروا  
روز جمعه ۱۸  
گرده می‌انیم، و  
گرامی میداریم.  
لاله - غزل و  
سوگوار  
هجدهم دیماه  
و پدر بزرگ عن  
مناسبت روز چه  
پاکش جمع می  
می‌خوانیم.  
باور نمی‌کنند دل  
هفدهم دیماه -  
محسن جمع  
خانواد  
مشستاسقی و

# سیاسی در چین، حزب پدی تأسیس می کنند

بریکا در امور این

زی اسلامی؛

یاسی چین اعلام کرد؛  
ی مقابله با فضای تک  
شد.

چین اقدام به تأسیس  
که با برخورد شدید  
وی از مؤسسات این  
زمت محکوم شدند.

ک تائو» روز سه شنبه  
بران ناراضیان سیاسی  
، اعلام کرد: کمیته  
یس شده و این حزب  
هد کرد.

های اخیر فشارهای  
کستن فضای بسته  
د.

س این حزب، ایجاد  
چین است.

کنگی در مقاله ای  
تهای تایوان به معنی

ضربین شماره خود در  
توسعه توان هسته ای  
صورت چین با اعمال  
کرد.

دها فسر از کارگران  
ی مرکزی چین روز  
ر جنبش دمکراتیک در

چین اعلام کرد: اغلب این کارگران باز نشسته توسط  
نیروهای امنیتی دستگیر شدند.

آنان در شهر «لوهان» در استان «هویی» دست به  
تظاهرات زده بودند که با واکنش تند بیش از ۲۰۰  
مامور امنیتی و پلیس مواجه شدند.

این کارگران باز نشسته نسبت به عدم دریافت سه  
ماه حقوق باز نشستگی خود اعتراض داشتند.

همچنین وزارت امور خارجه کتیا دیروز اعلام  
کرد، «تانگ جیاشوان»، وزیر امور خارجه چین، در  
خلال دیدار امروز (چهارشنبه) و پنجشنبه خود از این  
کشور، واقع در شرق آفریقا، موافقت نامه پرداخت پنج  
میلیون یوان (۶۰۰ هزار دلار) کمک بلاعوض را امضا  
خواهد کرد.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از نایروبی، «تانگ»  
در این سفر با «یونای گودانا»، همتای کتیا خود، دیدار  
و گفتگو می کند و دیداری غیررسمی با «دانیل آراب موتی»  
رئیس جمهوری کتیا، در شهر ناکورا، واقع در ۱۶۰  
کیلومتری غرب نایروبی، خواهد داشت.

در این حال، چین از دخالت رادیو آمریکایی  
«صدای آزاد آسیا» در امور داخلی این کشور انتقاد  
کرد.

این رادیو از چند هفته قبل بخش برنامه را به زبان  
«ایغوری» برای استان سین کیانگ چین آغاز کرد.

سخنگوی وزارت خارجه چین روز سه شنبه به  
خبرنگاران گفت: سین کیانگ قسمت جدایی ناپذیر  
چین است و یکن با هر اقدامی برای تجزیه این استان  
مخالفت می کند.

«جو بانگ زائو» نحوه فعالیت رادیو آزاد آسیا را  
سرزنش کرد و افزود: چین یک کشور با حق حاکمیت  
است و برای وحدت ارضی خود تلاش می کند و  
اینگونه فعالیتهای جداسازی را نمی پذیرد.

## طی برای مبلغان مسیحی مهلت تعیین کردند

نخست وزیر هند حمله به مسیحیان را بخشی از توطئه علیه

دولت خود خواند

حاج اکبر از برادران اتمی و حزب الله توسط برادران گننام امام  
زمانش کمی بیشتر اذیت می شود

- چرا من باور می کنم. ولی باور  
کنین...  
- آویزونت می کنیم. یعنی تو  
شرایط دو خوداد، برخوردی که با  
تو می کنیم به خدا قسم با کبیری و  
عظاریان نفوذی نکرديم. یک  
هزاروش رو نکرديم. دارم بهت

= باید برعکش باشه آخه...  
- برعکسه؟ من باید بیارم؟ چه  
حرفیه این زدی حاج احمد؟  
خب آقا ول کن. بیا سر جرم  
فعلیت. این فضیه زن رو تو قسم  
می خوری که زنت رو به کسی  
نداده؟

## سالروز عروج ه

برای غزاله سبویکی و د

## نیشتمان! باهر تیک یک

باهر تیک دو بار شصت پای راستم و باهر تیک

□ او خفته است و از گوشه چشمان کشیده □ تن  
اش آب آغشته به خط چشم بر بالش در نبض  
جریان است و از امتداد چشمش به سان □ هیه  
شاخه ای تاریک، سوخته روی سفیدی پارچه در خو

در دیدار اء

# تأکیدمقا

# ویژه به

تأ



\*وزار  
فداکار  
خلق  
پاسدار

**دعای روز نوزدهم ماه مبارک رمضان**

روز نهمه حضرت سید مرتضی در روز نهمه حضرت سید مرتضی است  
 ۱۰۰ مرتبه بخواند هر روز

بنا بر امام ادر این روز زیر کت های آن فرولان دور اهرم را بسوی  
 آن آسان کن و مر از پذیرش نکوی آن ناکام فرما ای روز همتا  
 حق حقیقت عیان

**دعای روز بیستم ماه مبارک رمضان**

۱۰۰ مرتبه بخواند هر روز  
 ۱۰۰ مرتبه بخواند هر روز

ندارد این روز در های بهشت را بر وی گشای و در های دوزخ را به  
 سر و بند و مر ادر این روز به تلاوت قرآن کامیاب گردان ای  
 روز بده آو امش در دله منان

تالله العظمی یوسف صنعی به مناسبت شناسایی و دستگیری  
 عاملان قتل های اخیر کشور:

**م است همه شاخ و برگ های  
 فتنه و جریان نفرت آفرین  
 به طور کلی قلع و قمع گردد**

خبر نگار اطلاعات در پی  
 دستگیری عاملان قتل های  
 مور از سوی آیت الله العظمی  
 ماضی بیانیه ای منتشر شد.  
 به این شرح است:

تنته اشدم من قتل  
 لول نقد قادر و توانار اشاکریم که  
 زگر و فسادیر آنکیز آنهم با  
 دست داشتن افرام معدودی  
 ی وزارت اطلاعات که بست و  
 فی دلسته اند، فاش و جلوان  
 بدهر چند اصل فتنه و جریان  
 ناک و انداز قتل است و خون  
 خسته شده از مظلومان و بیگانه  
 زنتسان گریبان آنان ادر  
 اسلامی گرفته و آنان را رسوا  
 عمل ننگین خود موجب لعن  
 همه اسما ادر طول تاریخ و اول  
 خود شدند و خواهند فهمید  
 ند که من حفر شری الاخیه و قلع  
 سل سیف الیغی قتل به  
 می الهی را بعد از جزا و کفر  
 خواهند چسبید و خواهند  
 که عدلی اخروی چگوه به  
 ...

**اطلاعات**

**ترجم**

انالله و انالیه راجعون

باهایت تأسف و تأثر در گذشت همسری مهربان و مادری فداکار  
 شادروان بانو زهرا شمس (صادقیان) را به اطلاع کلیه بستگان و  
 همشهریهای زنجانی میرساند.

به همین مناسبت مجلس ترحیم آن مرحومه روز جمعه  
 ۷۷/۱۰/۱۸ از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ در مسجد الجواد (ع) واقع  
 در میدان هفتم تیر منعقد میگردد.

حضور سرورن گرامی موجب شادی روح آن مرحومه و تسلی  
 خاطر بازماندگان خواهد بود.

همسر داغدار: اسدالله صادقیان

فرزندان: احمد - هوشنگ - امیر - شهناز - مهناز - بهناز -

فرحناز - نیکناز

خانواده های: صادقیان - شمس - قائدی - واعظی -

معظمی - فیضی - کاپچار - میردانش - شهابی - فر - تری -

سماروک - حسین آبادی - برزنده - باقری - و فتح اله

حاتمی و خانواده های وابسته

«بازگشت همه به سوی اوست»

تورج عزیز:

در فصلی این چنین، که بی حضور تو می گذرد

با آفتاب و آتش، دیگر گرمی و نور نیست

فصل، فصل بزرگ اندوه است

با کمال تأسف و تأثر در گذشت ناهنگام و جانگداز عزیزمان انسانی  
 وارسته شادروان مهندس تورج صفاری پور (نونفی) را در خارج از  
 کشور به اطلاع کلیه دوستان و آشنایان و همشهریان محترم  
 کرامت شاهی می رسانیم. به همین مناسبت مجلس یادبود و

بزرگداشت آن عزیز از دست و فتنه روز جمعه مورخه ۷۷/۱۰/۱۸  
 از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ بعد از ظهر در مسجد النبی (ص) واقع در  
 انتهای خیابان کارگر شمالی - مقابل کوی دانشگاه تهران بر گزار  
 می گردد. حضور شما سرورن گرامی سبب شادی روح آن

مرحوم و تسلی خاطر بازماندگان خواهد بود.

همسر: سیمین ازدری (صفاری پور)

خواهران همیشه داغدار: شهناز - مهناز - مریم - منیره -

صدیقه و طاهره صفاری پور

فرزندان: پردیس و شاهین صفاری پور

خانواده های: صفاری پور - ازدری - نونفی و سایر

بستگان و آشنایان

بازگشت همه بسوی اوست

باهایت تأثر و تالم در گذشت

ناگهانی پدری عزیز و مهربان و

همسری دلسوز مرحوم مغفور

شادروان آقای رسول



علم بزرگ عدالت و آزادی، پیشوای مؤمنان و متقیان،

گر دوزخیان مست

# بار و باهر تاگ دوبار

یک بار شصت پای چپ را پایین می آورم.

مرجه تمام تر در کنده می پیچد و کانون بنیهام  
بزند و بزان می شود و بر شاخه های میساید...

چ کس نمی کوشد تا در خود فرود آید و من  
می پیچم. در صفحه ۲

مشمول شریف

# اطلاعات

تک شماره ۲۰۰ ریال - هفتبره شماره پنج - مجید شریف (۱۳۷۷-)

پنجشنبه ۱۷ دی ۱۳۷۷ - ۱۹ رمضان ۱۴۱۹ - ۷ ژانویه ۱۹۹۹ - شماره ۲۱۵۳۱

ضای شورای عالی انقلاب فرهنگی عنوان شد

# م معظم رهبری بر اهتمام

# مسائل فرهنگی کشور

# کید رئیس جمهوری بر اعتماد ملی



ت اطلاعات و کارمندان شریف  
و بزرگوار آن منشا خدمات و  
صماسه های بزرگی در جهت  
ی از انقلاب، دفاع از میهن و  
صمت به...

## نیات دنیای امروز است

ت آقای خاتمی تشکیل شد  
بن خط  
اربابی  
داشته  
سازمهای  
بدرجه  
کشور  
موسسه  
حوزوی  
حوزه  
اطلاع  
جمهوری  
علمیه

تلگراف و تلفن، بهداشت، در مان و آموزش پزشکی، آموزش و پرورش، بازرگانی و اطلاعات و روسای سازمانهای صدا و سیما، برنامو بودجه، امور اداری و استخدامی کشور، رییس کتابخانه ملی، رییس حوزوی با معرفی شورای مدیریت حوزه علمیه قم و سه نفر از متخصصان اطلاع رسانی به انتخاب و حکم رییس جمهوری که یکی از آنان از حوزه علمیه است، عضویت دارند.

## توانمند و هوشیار وزارت اطلاعات

انقلاب اسلامی هستی بداند که امنیت واقعی کشور در گرو بر خورد صادقانه با مردم است.  
با قدرت و پشتگرمی به تجربه ممتاز و نیز پشتیبانی جبری، دولت ملت به سوی پاسداری از امنیت و عزت اسلامی و ملی به پیش رویه.  
خدا یار همه بندگان خوب خوش است.  
سید محمد خاتمی  
رییس جمهوری اسلامی ایران

## آقای خاتمی در اجلاس سران گروه «دی-۸» شرکت می کند

دهلی نو- خبرگزاری جمهوری اسلامی، محمدصادق فیاض سفیر جمهوری اسلامی ایران در کاخ دیروز با «عبدالصمد آزاد» وزیر امور خارجه بنگلادش دیدار کرد و در مورد اجلاس آینده سران کشورهای عضو «دی-۸» با وی به تبادل نظر پرداخت.  
سفیر ایران در این دیدار حضور آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهوری ایران را در این اجلاس به اطلاع دولت بنگلادش رساند.  
وی ابراز امیدواری کرد که دولت بنگلادش در برگزاری این اجلاس موفق شود.

وزیر امور خارجه بنگلادش نیز با قدر دانی از تصمیم آقای خاتمی برای شرکت در اجلاس سران «دی-۸» گزارش مختصری از دلایل به تعویق افتادن این اجلاس ارائه کرد.  
گفتنی است که دو مین اجلاس سران کشورهای عضو «دی-۸» قرار است دهم و یازدهم اسفند در کاخ پایتخت بنگلادش برگزار شود.

## گزارش وزیر کشور از شرکت گسترده داوطلبان عضویت در شوراهای اسلامی به هیأت دولت

سرویس سیاسی: هیأت دولت بعد از ظهر دیروز تشکیل جلسه داد. در این جلسه آقای موسوی لاری وزیر کشور گزارشی را در مورد شرکت گسترده داوطلبان عضویت در شوراهای اسلامی کشوری به اطلاع رساند. بر اساس این گزارش تعداد داوطلبان در بعضی از حوزه ها نظیر تهران حدود سیصد برابر مورد نیاز بوده است.  
هیأت دولت ضمن تقدیر از داوطلبان عضویت و دست اندر کاران

## ور، (زور زور) باید یکسان باشند.

زنت چه؟ این زن رو که رفتی نگاه کن. زنت گفته ما چه دند؟  
نه. بیستم اسم زنت چه فکر می

## «پرده برداری» ادامه

توضیح بده. این فیلماً رو هم نیا. اینا فقط به چیز ظاهره برای منم بازی نمیکنی داری برای آقای آملی بازی می کنی. چون میدونی دستت پیش من وو هس. دستت پیش ایشونم رو هس از حیای ایشون داری سواستفاده می کنی. من رو نگاه کن. بریز بیرون. چی بود؟ چه کاری بود؟ اگه درست توضیح دادی، تسلیم شدم. ندادی ولت نمی کنم. اونا رو میارم توضیح بدن.  
اگه توضیح بدم دست از سرم برمی دارین؟  
آره. درست توضیح بدیا. یه ذره بالا بپوش بکنی، دست از سرت برنمی دارم.  
باشه اگه توضیح بدم دست از سرم برمی دارین؟  
آره. درست توضیح بدی و بعدشم توبه بکنی بگی که خوردم.  
باشه. از همین اولش میگم که خوردم. وادارشون می کردم جلوم رو بپوش...

بگو... نگاه کن. منو نگاه کن گریه مصنوعی هم نکن این خودش القاس. به طور مشخص نمره بیست رو به کی داده بودی؟ اگه اون فرد رو گفتی قبوله. دیگه من زیاد پیگیری نمی کنم. بیضم، تو همجنسبازی رو از کی رفتی سراغش؟ درست جواب بده تا دست از سرت بردارم. آره. همجنسبازی تو، نو خوخته دخترت رو چه وقتا به کی دادی؟ چه آینده ای رو براش شرح کرده بودی؟  
دخترم رو چکار دارین؟  
سعید به ما واضح گفته که دو تا نقطه ضعف که خیلی ضعف داشتی شما باید اون کارا رو می کردی ولو باسگ، ولو باسگ... آقا سگه رو بیارم بگم چکار کرده؟ میدونی سگه الان اومده اینجا شکایت؟  
خدا یا...  
آره. آره این سر حاله... بین همینجا... بیرش... دوباره بیرس. بیرش بعد هفتاد تا که نمود شد، دوباره بیرس... برای چی سوال می کنی؟ این سوال رو می دونه. باشو یا حاجی. این باید میزون بشه. ایشون فقط به آچارکش نیاز داره...

آقای عاملی... آقای عاملی...  
ما به ساعت خریدیم، روی 5 میذاریم، سه زنگ می زنه. خب؟  
آقای عاملی...  
زنگ می زنه ها...  
باشه من باهاتون حرف می زنم...  
اولین عملیات مهمی که از همون سال 72 قرار بود انجام بده چی بود؟  
قرار بود ترور انجام بدن منفرج کن...  
چرا داری گذشته رو در حالت قرار میگی؟ گذشته...  
آقای عاملی...  
گذشته رو یادت میاد؟  
شما...  
ساکت باش. ساکت باش. گذشته رو یادته؟  
تا به حدی...  
دخترت رو چه سالی زایدی؟  
شصت و هفت شصت و هفت...  
آره. اون سال ها چه اتفاقاتی افتاد؟ افتاد، یعنی افتاده. و تو و آقا سعید شروع کردین بشکن می زدن که اون کار شد. اون چه

بشما  
سریان،  
مسالم،  
عاتو  
نرا بالا  
وار زنده  
پایتبار و  
رمیان  
در خود  
لمی همه  
ن عامل  
نایز که  
بروهای  
ستین شب قدر در حرم امام راحل عنوان کرد:  
اختیار  
نه. بیستم اسم زنت چه فکر می

# تیان، امیر مؤمنان علی (ع) بر جهانیان تسلیم باد ۱

## گزارش و اشنگتن پست از همکاری محرمانه چهل ساله «کیهان» و آمریکا در تهران

پرونده «کلینتون» امروز در  
سنای آمریکا بررسی می شود  
شورشیان پایتخت سیرالئون  
راتصرف کردند

رئیس سابق ستاد ارتش رژیم صهیونیستی نامزد نخست وزیری ایران شد.

در صفحه آخر

۲۱۵۳۱۰



□ اختلاط صفوف و اشتباه در تشخیص مراکز و صحنه های  
درگیری فرهنگی یکی از بزرگترین خطر هاست.

□ رئیس جمهوری: شورای عالی انقلاب فرهنگی  
حلقه واسطه میان سیاستهای کلی فرهنگی و  
دستگاههای اجراء کننده این سیاستها است

در مسائل فرهنگی که مهم ترین  
مسائل کشور است، ضروری  
دانستند.  
سفیرت آیت الله خاتمی،  
استمرار همکاری اعضای شورای  
انقلاب فرهنگی را در همه  
سطوح، حائز اهمیت خواندند و  
فرمودند: نظام اسلامی نیازمند آن  
است که اهل علم و فرهنگ و  
پایه در صفحه ۲

□ همراهی و همکاری حوزه و دانشگاه یکی از  
عزیزترین دستاوردهای انقلاب است

□ ویژگی حماسه ۱۶ دی ماه در این است که با نام  
دانشگاه و دانشجو عجین است

به مناسبت سالگرد تشکیل  
شورای عالی انقلاب فرهنگی،  
عصر دیروز اعضای این شورا با  
حضرت آیت الله خاتمی رهبر  
مستظم انقلاب اسلامی دیدار  
کردند.  
مقام معظم رهبری در این  
دیدار در سخنانی شورای عالی  
انقلاب فرهنگی را مظهر  
شکافتی پرورش یافتگان حوزه و  
دانشگاه توصیف کردند و بر جد  
چنین مجموعه ای را برای اهتمام

### خاتمی در اجلاس سران گروه «دی»

شهرگتاهی کند

در صفحه ۲



رئیس مجلس در مراسم  
نخستین نشست



اولین جلسه شورای عالی اطلاع رسانی به ریاست آقای خاتمی

## رئیس جمهوری: اطلاع رسانی از مقتضیات دزد

اطلاع رسانی و نیز تدوین خط مشی ها، راهبردها و سیاستهای کلان اطلاع رسانی را بر عهده داشته باشند. در این جلسه همچنین کمیته‌ای برای تعیین اولویتها و خط مشی‌ها و تهیه پیش نویس آیین نامه داخلی آن تعیین شد. در شورای عالی اطلاع رسانی که رئیس جمهوری، رئیس آن است، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، فرهنگ و ارشاد اسلامی، یست و

سروس سیاسی، نخستین جلسه شورای عالی اطلاع رسانی در روز به ریاست سید محمد خاتمی رئیس جمهوری تشکیل شد. رئیس جمهوری در این جلسه، اطلاع رسانی را از مقتضیات دنیایی امروز دانست و تاکید کرد که این شورا نباید دوازی دستگاههایی که متولی امر اطلاع رسانی هستند، عمل کنند. سید محمد خاتمی تصریح کرد: شوراها ی اطلاع رسانی تنها باید نقش هماهنگی میان دستگاههای متولی

## تاکید رئیس جمهوری بر اعتماد ملی به پیکر ه سالم، توانمند و ه

کرده است. و چه فرصتهای گرانبهای که برای پیشبرد و سر بلندی کشور فراهم آورده است. شما مسئولانهای اعتماد و اقتدار و آزادی کشور و مردم هستید و طبیعتی است که بدخواهان، وزارت اطلاعات ما را ضعیف و متزلزل می خواهد. آنچه در این روزها رخ داده نشان می دهد که اطلاعات، زنده و بیدار است و بیکره نیرومند و سالم آن، توان آن را دارد که اگر سلول بیسار و عضسو بیگانه‌های در آن ظاهر شود با سرعت و شدت آبرو دفع کند.

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی رئیس جمهوری روز چهارشنبه در بیانی خطاب به «کارکنان وزارت اطلاعات» از آنان به عنوان «صافترین و وفادارترین» نیروهای انقلاب اسلامی یاد کرد و از تلاش و اقدامات مناسب آنان در جهت کشف و خنثی سازی توطئه‌های انجمن تجلیل کرد. متن کامل این پیام به این شرح است: به نام خدا

خوشا بر آن و برادران عزیزم، فرزندان گرفتار و بیچارگان ایران درود و رحمت خداوند بر شما مجاهدان گمنام، حافظان پر تلاش و بی توقع انقلاب اسلامی و مبین عزیز عزت و سر بلندی کشور و امنیت و استقلال آن در گرو وفاداری شبانه روزی همه کسانی است که برای رضای خدا ساز ایامی شناسند و در این میان، وزارت اطلاعات و کارمندان شریف، فداکار و بزرگوار آن منشأ خدمات و خلق حماسه‌های بزرگی در جهت پاسداری از انقلاب، دفاع از مهن و خدمت به مردم بوده‌اند. چه مخطرهای بزرگی که فداکاری و همت شما از سر نظام و مردم دفع

نموده است. در این روزها رخ داده نشان می دهد که اطلاعات، زنده و بیدار است و بیکره نیرومند و سالم آن، توان آن را دارد که اگر سلول بیسار و عضسو بیگانه‌های در آن ظاهر شود با سرعت و شدت آبرو دفع کند. در کشف و خنثی سازی این جریان، میزان اعتماد ملی به پیکر ه سالم، انبوه نیروهای متعهد و فداکار آن را بالا می برد و می‌آید که نیروهای پاک و زرنگ اطلاعات تحت تأثیر انقلابت زبانبور و سوهفم‌هایی که بدون تردید در میان جامعه دامنه‌ای وسیع کاتولیک در خود احساس قنور کنند. دوستان عزیز، سرمایه اصلی همه ما اعتماد مردم است و بزرگترین عامل این اعتماد، صداقت است و شما نیز که از صادقترین و وفادارترین نیروهای

رئیس مجلس در مراسم نخستین شب قدر

## همه در پیشگاه قدرت و زور، ز

بخوری که زنت در اختیار کسی نداشتی؟

من گریه هام رو والله من این روز به خود گفتم اون

## داد داشت گفت و گویی جدی با نفر اول



مرتبه سوم

بین این انرژی گرفته باید بیرم انرژی رو خالی بکنیم... نه باور کنین... بعد اینم عرض بکنم. بعد که خالی شد اولین سوال اینک. اسرائیل رفتاش رو دقیق بگه. من اسرائیل نرفتم. میگی. ببیند الان رو فرم اومده. رو فرم شیطانی ها، نه رو فرم... تنظیمش کنیم یا لانس بشه، بعد... اسرائیل رو توضیح بده. از صبح چی گفتیم؟ گفتیم خودت رو معرفی کنی، از اینجا راحت میشی... باشه... اونوقت میتونی توقع هم داشته باشی که من این کار رو می کنم، اونوقت شما... باشه. من اسرائیل نرفتم. من اسرائیل نرفتم. خب ما اگه کاری کردیم که رفته باشی چی؟ هان؟ من اصلن تا بحال اسرائیل نرفتم. من اصلن تا بحال اسرائیل نرفتم. می ری. ما می فرستیم. سعی کن وقتی مثال میزنی مثال بیخوفه. تو؟ نسبت تو به سعید، نسبت خانم من به منه؟ نه. مگه تو خانم سعید بودی؟ هان؟ جواب بده. خاتمش بودی؟ بله. بله. البته خودش می گفت تو مثل شوهر برای من هستی برای اینکه همه مسئولیتی رو داشته. خب این تو اون منالده. دوسته. تو مسائل جنسی هم تو زنش بودی؟ هان؟ تو زن اون بودی؟ آخه چرا این بچه ها را نمی آریم اینجا بشوینم؟ اصلا بریم اون اتاق. دروین رو بذاریم بچه ها رو هم بیاریم دونه دونه رابطه هاشونو با این یکن. زیاد شدن دیگه تو اون اتاق جا نمی شن که. بیستم تو کی رو سعی کردی برسونی و بهش بگی من از تو حامله شدم و بعدشم گفتم سقط کردم. این رو به کی گفتی؟ صریح جواب بده ها.

من به کسی... خودش میاد اینجا میگه... من به کسی نگفتم حامله شدم سایقه سقط کردن هم اصلا ندارم... خب دروغ گفتی. میدونم. این دروغ رو به کی گفتی؟ این دروغ رو به کی گفتی به منظور ترسوندن یا هر پدر سوخته بازی؟



در چهلمین روز در گذشت شاعر فرزانه، استاد دانشگاه و حقوقدان  
 ارجمند شادروان حمید مصدق از ساعت ۶ تا ۲/۳۰ بعد از ظهر  
 روز جمعه ۱۸ دی ماه ۱۳۷۷ در مسجد القدر در خیابان میرداماد  
 گردمی آمین، و دیدار همه عزیزانی را که در این آیین حضور یابند،  
 گرامی میداریم.

لاله - غزل و ترانه مصدق، با تمامی یاران و خانواده های  
 سوگوار

هجدهم دیماه مصادف با سومین سالگرد عروج ملکوتی همسر، پدر  
 و پدر بزرگ عزیزمان زنده یاد حسن جم نژاد می باشد. بدین  
 مناسبت روز جمعه ۱۸/۱۰/۷۷ ساعت ۳ بعد از ظهر در کنار تریه  
 پاکش جمع می شویم و برای شادی روح پرفروش فاتحه  
 می خوانیم.  
 زهرا صنیعی تهرانی  
 عبدالصمد و مولود جم نژاد

بهار و بهمن خسرویان

باور نمی کنند دل من مرگ خویش را  
 هفدهم دیماه چهارمین سالگرد درگذشت عارف وارسته آقای  
 محسن جعفرزاده را گرامی می داریم.  
 خانواده جعفرزاده و ورز شکاران گروه صفا (پارک لاله)

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد  
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی  
 چهل روز از درگذشت ناباورانه همسر و پدر مهر بانمان آقای  
 فیروز پیلهرودی گذشت. به همین مناسبت مجلس یادبود آن  
 زنده یاد در روز جمعه ۱۸/۱۰/۷۷ از ساعت ۷/۳۰ الی ۹  
 بعد از ظهر در منزل آن مرحوم برگزار میشود.  
 خانواده پیلهرودی

المستغاث بك يا صاحب الزمان (عج)  
 ایام شهادت مولای متقیان، امیر مؤمنان، حضرت علی علیه السلام،  
 یادآور سالگشت فقدان روحانی والاقتدر و فرزانه، خطیب توانا،  
 شیفته آستان ولایت و امامت مرحوم میر و روحه الاسلام  
 والمسلمین آقای حاج  
 طب تراه در رمضان سال ۱۴  
 تسلیت این ایام غمبار به:  
 حجتین الحسن المهدی ارو  
 و آشنایان میرساند که مراسم  
 ۱۹ رمضان المبارک برآ  
 بعد از ظهر در مسجد القدر برپا و مرده، واقع در حیبهان میرداماد  
 نور سیده به میدان محسنی معتقد می باشد.

امید است همگان به پاس ارج گذاری به افزون بر تیم قرن خدمات  
 صادقانه و خالصانه دینی آن فقید سعید با حضور خود در این مجلس  
 موجبات تعظیم شعائر شییعی و تسلی خاطر بازماندگان آن فقید سعید  
 را فراهم آورند.  
 از طرف اتحادیه نمایندگان داران اتوموبیل تهران

«هیج بازگشتی در کار نیست»

خواهر م، عزیزم، شهیدخت جان  
 چه از این غم آلودتر که در بوندت این  
 کلمات هرگز خطاب به تو از زبانم  
 جاری نشدند. سوگ نبودنت درد دل  
 جاری نشدند.

رحمت و یادآوری خاطره خداجویبها و فداکاری ها و خدمات  
 خالصانه آن مرحوم، مراسم بزرگداشتی روز پنجشنبه  
 ۱۳۷۷/۱۱/۱۱ از ساعت ۲ بعد از ظهر در حسینیه ارشاد  
 برگزار می گردد.  
 خانواده مهندس بازرگان

چهار سال است که صدای رسای «مهندس بازرگان» در دفاع از  
 آزادی و حاکمیت مردم خاموش شده است.

جهت میثاق با آرمانهای ملی، انسانی و اسلامی آن بزرگمرد  
 عرصه دین و دانش و سیاست، روز پنجشنبه اول بهمن ماه  
 ۱۳۷۷ از ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر در حسینیه ارشاد گرد آمده  
 و خاطره پیش از شصت سال مبارزات و تلاش آن احیاء گر قرن  
 حاضر و مبارز بزرگ علیه استبداد و استعمار را گرامی می  
 داریم.  
 ستاد بزرگداشت مراسم

### تسلیت

سرکار خانم توران مقدم - جناب آقای اکبر مقدم -  
 جناب آقای متوجه سرشار  
 با تأسف و اندوه مصیبت وارده را بجنابعالی و خاندان محترم  
 مقدم تسلیت عرض نموده، بقای عمر و سعادت بازماندگان را  
 از خدای بزرگ مستلثت داریم  
 عبدالله سرشار  
 شرکت ساختمانی بانه

جناب آقای دکتر میرلوحی  
 ریاست محترم بیمارستان شماره یک ناجا  
 با کمال تأسف مصیبت وارده را از صمیم قلب تسلیت میگویم.  
 دکتر جمشید جیباری

همکار گرامی جناب آقای دکتر ضرابیان  
 با نهایت تأسف در گذشت پدر محترمستان راه شما و خانواده  
 بزرگوارتان تسلیت عرض نموده، از خدایوند برای شما و  
 بازماندگان صبر و سلامتی مسئلت می نمایم.  
 همکاران شما در مرکز پزشکی ابن سینا: دکتر حائری -  
 دکتر ملتی - دکتر فیض - دکتر قاضی سعیدی - دکتر  
 شاهرودی - دکتر حبیبی - دکتر پایومیان - دکتر بزرگ  
 زاده - دکتر نارویی نژاد

خانواده محترم فروهید  
 با نهایت تأثر و تأسف درگذشت شادروان ناصر فروهید را به آن  
 خانواده محترم مخصوصاً جناب آقای مسعود فروهید تسلیت  
 عرض می نمایم.  
 سر تربت حسن خواصی و بانو

### سخنرانی

شبهای اتس با قرآن  
 طبق سنوات همه ساله مراسم احیاء در شبهای ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ ماه  
 مبارک رمضان از ساعت ۹/۵ بعد از ظهر به بعد در حسینیه  
 اباعبدالله الحسین (ع) برگزار می گردد. سخنران قاری و حافظ  
 بین المللی قرآن و استاد دانشگاه دانشمند قهار حاج آقا طوسی  
 مکان: خیابان کارگر شمالی خیابان هفتم بلاک ۵۰ حسینیه  
 عاشقان حاج سعید طوسی و ولی مطلقه ثقیه و شرکاء

ز  
ر  
د  
د  
ر  
ت  
عوار  
حول  
نون  
ان  
یز  
نور  
سی  
ر  
یل  
روز  
در  
نی  
زاده  
للاج  
منبه  
قع در  
بروز  
شیان  
ستار

# محاكمه و استیضاح «کلیتون» از فردا اعزام می شود

رئیس جمهوری آمریکا در زمان مقرر انجام خواهد شد

خاک نیست، بیشتر شبیه گرد نقره است که همهجا پاشیده می شود. در جریان است و از امتداد چشمش بیسان شاخه‌های بی پرفشارتر شود شاخه طویلتر و پیچیدتر ادامه میدهد و با آن شده روانند. شصت پای یخزده‌ها را به ماهیچه کمر می‌سوزی بپسایند که با نورما دیگر سبز نیست. دریغ از تنه نباشم و از کف دستام مرغان عجب نرویند و می‌از لبانم دنبال هم میدوند؛ به سرعت چیده شدن انبوه کتابهایی که در ماه آزوری میز چوبی لنو پار، سرزق و مداد تراش بزرگ نده روی دیوار، فکری نشوم. صدای عقربه تائنه‌شمار مثل و سیاه نباشم و غرق در تیکتاک هر ثانیه شوم و دمویازم را نادانم که من عیب اعدادم و شور عدم در من نمیگردد. با رتاک یک زقیر متند کشیدن و محراب با آغاز شدن و از نو اکثر کشیدن و یا هر تاک سه زقیر خردت و جلاکتر کشیدن بی ملاحظه میکند؛ به داخل ریه‌هایم شو میخورد و حرس در فرو میرود و کور میشود و دستام از عدد مطهر میشوند و دم و دستان دودیم به سمت فرورفتگی کشنده میلفزد و تن کاسم را شربزه میکند و از گوشه لبانم انگبین میچکد و از و لرمی میرود و نفسهای نیکهنگام به هم وصل میشوند و با عقربه ثانیه شمار بر روی تل کتابها ثابت میماند. شصت ست پای چپ. پاهایم را متعین میکنم و دوباره با هر تیک ت پای راست و با هر تاک دو بار شصت پای چپم را پایین ت پای راستم و با هر تاک یک بار شصت پای چپم را پایین و از ده بار تکرار میشود. چشم به طاق می‌دوزم و خواهانم که جای دیگر بر روند. هیچکس نمیکوشد تا در خود فرو نماند



Wade Bryan Traband

بر پایه این گزارش، در این مرحله «کلیتون» اعضای مجلس نمایندگان را به خاطر پذیرش «چشم بسته» نتایج تحقیقات «کت استار» دادستان ویژه مورد انتقاد قرار خواهد داد.

«سی.ان.ا» افزود: در مرحله بعد، کلیتون و کلاوی منتظر واکنش سنا خواهند بود. در صورتی که سناریی به رد استیضاح وی دهد، مشکلی نیست و اگر تصمیم به محاکمه کلیتون از طریق احضار شهود بگیرد، دفاع وارد مرحله دیگری می‌شود که بسیار دشوار خواهد بود.

در این مرحله ممکن است سنا حدود ده شاهد از جمله مونیکا لویسنکی را به سنا فرستد تا بر ضد کلیتون، بویژه در مورد تلاش وی برای دروغ‌گویی شهادت دهند. بر پایه این گزارش، کاخ سفید بویژه نگران این مرحله استیضاح است، زیرا «کلیتون» خبری به نقل از مقام‌های کاخ سفید اعلام کرد؛ و کلاوی این شبیه‌سازی را به عمل آورد تا پایان هفته بتوانند موافقت ضمنی سناتورها برای صرف نظر کردن از استیضاح رئیس جمهوری را به دست آورند. در این میان، روزنامه‌های آمریکا از تصمیم «الیزابت دال» همسر سناتور سابق سنای آمریکا برای نامزد شدن در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ این کشور به عنوان یک دیدگاه سیاسی مهم یاد کردند. روزنامه «وال استریت ژورنال» دیروز (سه‌شنبه) نوشت: اعلام تمایل همسر «اب دال» برای نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ شگفتی جمهوریخواهان را برانگیخته است. «الیزابت دال» با استعفا از ریاست صلیب سرخ آمریکا با انتشار بیانیه‌ای آمادگی خود برای نامزدی ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ را اعلام کرد. کارشناسان انتظار دارند «الیزابت دال» در چند هفته آتی اقدام به تشکیل کمیته کاوش در زمینه ریاست جمهوری کند و بلافاصله پس از آن به جرگه قبای مقام ریاست جمهوری بپیوندد.

مجله «تفسیر چین» در آمریکا مقاله‌ای از آمریکا خواست؛ از تویانولو جلویی کند. در غیر این صورت زور در رشد آن جلویی خواهد کرد. در این حال، نظارات صدها بلزنشته در یکی از شهرهای گذشته (موشبه) سرکوب شد. مرکز اطلاعات حقوق بشر ج

## هندوهای افراتر

- می‌خواهی واست ضبط کنیم - قشنگ؟ می‌خواهی شکلت را بشکشم؟ تاریخش رو بگویم؟ این به چیز خیلی کوچیکه وا. اصلا چیزی برای ما هیچی، به دونه مثلا از همین سه هزارتا اطلاعات که در مورد تو داریم. یک سه هزاره. نگا کن... می‌خواهی اینا رو از زبون یکم از همین هارو بشنوی؟ هرکدام دوس هارو یکی از همین سه نفری که اسم خودتون...  
- اصلا برای مهم نیس. چون دروغ می‌گن. هرکس میتونه هر حرفی بزنه چون دروغ میگه. من خودم... من خودم رو میشناسم. دوم خاتم رو می‌شناسم.  
- خب؟  
- حالا... قسم خورده هیچ کسی دیگه هم نیست. اول خودم رو می‌شناسم دوم خانمم.  
- می‌دونی معنی این حرفت چیه؟ یعنی...  
- نه اصلا بحث...  
- پس حرفت می‌طلبی؟  
- نه من اینطوری نیستم. اتفاقا اصلا بحث اینچنین نیس.  
- خب یکی از این سه نفر یازن برای تو یکن خوبه؟ یا دوناشونو بگیرن یا سه تاشون بگیرن. دروغ میگن هر سه تاشون؟  
- بین من اصلا کار به کسی دیگه ای ندارم. بین از من خودم. دارین سوال می‌کنین من دارم مرگم من نبودم. حالا هرکس بوده برای خودش بوده، بوده. - اذیت میشی مرفضی...  
- به جان خودم نمی‌خوام اذیت شم.  
- اذیت میشی. من راحت بهت بگم. بین... لهت می‌کنیم اینجا خیلی راحت. باورن نمی‌شه. آهان... مثل آب خوردن رو می‌زنی. فضای خود خورده لهت می‌کنیم. حکم، حکم خود آقای خاتم هست. باورن نمی‌شه آقای رو؟ بالای پرورده ایشونه؟ تصمیمی به این حس قلع و قمع کنیم... دستمون به شلاق بره، به فصد کشت می‌زنیم. با صبح می‌زنیم هزار تا دو هزارتا. لهت می‌کنیم باورنمی‌کنی؟

## یادگرفتم به تزریق پتاس لبخند بز نیم

طمانتیه باز کند تا زن نیاز نباشد برای رساندن فوک زبانش از دست‌هاش کمک بگیرد و آن انگشتان بنفش جادویی را بهلد تا به کار خود ادامه دهند. و می‌خواست همان‌جا در همان نمناکی حمام بمیرد و این لذت ویرانگر را تا ابد با خود نگه دارد و چشم‌هایش را نمی‌توانست باز کند که سنگ توالت فرنگی گوشه حمام مقابل صورتش بود و کیشش را ضایع می‌کرد و به پادش می‌آورد آنچه نباید به پادش می‌آمد. مقاومت. بیپوش. درازکش. آهول. جوراب. داخل ناکسی. سمت چپ غلب. عادی. در همان مسیر. نیش‌ترمز کنار یادبود. دست روی فلش. کشش و جورایش را هم پایش کرده بودیم. نمره تاکس را عوض ندادنک فلاک. جسته رادیده بودم.

آرام صورتش را نزدیکتر بیاورد و نوک زبانش را به سستی بلغزاند روی سطح سوراخ کونش و می‌دانست اگر نوک زبان او فقط او و زبان او اگر پسایند آرام همچون نوش سرانگشتان نوازشش گرش آنجا به سرعت هرچه‌تمام فریض خواهد خوابید و از شدت عشق و لطافت آن حال و از این بابت بود که دلش نمی‌خواست زن چنین کند اما با تمام وجود می‌خواست و نمی‌خواست زبانش را تو کند و فقط همان دم پماند در سوراخش و با سرانگشتان دست‌های جادویی اش همین طور آرام اطراف تخم و ساقه کبر و کثاله را نش را نوازش کند و حتی حاضر بود دست بکشد از کیشش و از هیله دوش و از مقاومت و مبارزه و خم‌تر شود و پاهایش را پازتر کند و با دو دست لیهای کونش را آرام و با

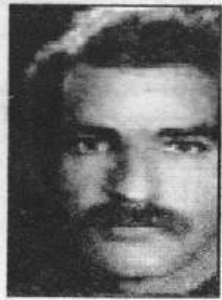
\* مرد برهنه دست چپش را به عمود دوش حمام گرفته بود و خم شده بود

\* پاریس - خبرگزاری جمهوری اسلامی: مرد برهنه دست چپش را به عمود دوش حمام گرفته بود و خم شده بود و وزنش بر زانوهای نیم‌خشم را حس می‌کرد و پاهای او کمی باز از هم گذاشته بود و چشم‌هایش را بسته بود و انگشتان خسته دست راستش را گره کرده بود دور کیشش و آرام آرام می‌مالاند و فراز و فرودش می‌داد و در بالا بردن شمش کلاهک کیشش را اندک نشاری می‌داد و در پایین آوردن آزاد می‌کرد و می‌خواست

می‌کردیم...  
دادن؟ حیوان تو بن رو مکتوش  
باشی این وو می  
نموتم دیگه نمی  
بار.  
؟ که از زندگی بره  
نموتم دیگه نمی

الحسن (عج) در خیابان سهروردی شمالی منعقد می باشد.

گروه حقوقی فن - فرهنگی - نادری و همکاران



### بای ذنب قتل

با نهایت تأسف و تألم بدین وسیله درگذشت مظلومانه جناب آقای محسن خاکچور پرتوی طلبه بیروراه حق و شهید راه امر به معروف و نهی از منکر را به اطلاع جامعه طلاب بسیجیان و سربازان گننام امام زمان عیج و فامیل می رساند. بدین منظور مجلس بزرگداشتی از ساعت ۱۰ صبح پنجشنبه ۱۷/۳۰

دی ماه جاری در مسجد نور (شیشتری ها) در میدان فاطمی روبروی بیمارستان سجاد برگزار میشود. شرکت تمامی آشنایان، علاقمندان و دوستان آن مرحوم بایه تسلی خاطر بازماندگان و موستان خواهد شد.

دکتر کمال پرتوی - مهندس جهان بخش پرتوی - مهندس پرویز پرتوی - پوراندخت حقیقی - زلیلا ابیطحی - دکتر الفشین پرتوی - دکتر مساندانا پرتوی - مهندس سزایار پرتوی - دکتر ابریس پرتوی - سمر پرتوی

خانواده های: حقیقی - ابیطحی - کیانیان - سنائی اسگونی - خسروی اسگونی - فرجی - علاءالدین - فیض بخش - دکتر ساعی - مختاری دوستان: دکتر رضا کهنمونی - دکتر زوقی - دکتر رحیم حریری - دکتر فرهاد - دکتر لودشیر خطیب شهیدی - دکتر خسرو خطیب شهیدی - دکتر عبدالهی - مهندس غزنوی - مهندس طه - مهندس سلیمی - مهندس علیری - مهران فر

### بنام خدا

با نهایت اندوه و تأسف درگذشت شادروان تیمسار سرلشکر بازنشسته محمدتقی کبیری فرزند محمدعلی را به اطلاع کلیه بستگان و آشنایان می رسانیم.

مجلس یادبود آن مرحوم روز جمعه ۱۸/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۵/۱۰ الی ۱۶/۴۵ صبح در مسجدالرضاع واقع در خیابان خرمشهر - خیابان نیلوفر (شهید عشقپار) برگزار میگردد.

خانم اقدس کبیری - کیانقی کبیری - کیانوش کبیری - دکتر عباس کبیری - مهندس علیرضا کبیری - کنایون کبیری - خانواده های: کبیری - اوحدی - پرنیان - امیر حسینی - وصفی - دیوانیگی - دقایقی اصلی - دستمالچی - نجات شیخ رضائی - ملکوئیان - فرزاد - رضوی - ادب - امامی - اهری - ابیطحی - پورتومی - لیجانی - پورایوانی - قاسمی - معینی - سلیمانی - علیپور - پایاخانی - دانش - گنجعلی خانی - صداقت و یعقوبی

### هو العزیز

درگذشت نابهنگام تنها برادر مهربانم مهندس فرهمندر فتمت جاه در خارج از کشور را به اطلاع سروران و عزیزان میرساند هزینه مراسم صرف امور خیریه خواهد شد.

مهندس فریمندر فتمت جاه

### هو الحق

بازگشت همه بسوی اوست

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت

خاطر بازماندگان خواهد بود. ضمناً شب هفت آمرحوم روز یکشنبه ۲۰/۳۰/۷۷ از ساعت ۱۸ تا ۱۹/۳۰ در مسجد فوق الذکر برگزار می گردد.

فرزندان: شهلا - شیدا - حسن .

برادر: رضا تقی زاده

خانواده های: تقی زاده - مختاری - ضیائی - دوریناه - فرزندان - راد - کسمائی - مرتضوی - غروی - طائی - سلطان آبادی - صنوقی - قاسمی - سبزووار زاده - نوردهر رضائی

### بای ذنب قتل

بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟ بای ذنب قتل؟



و اذا الصلح نشرت \* و اذا السماء كشطت و اذا الجحیم سرعت و اذا الجنة انزلت علمت نفس ما احضرت فلا اقسم بالجنس الجوار الكس \* واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس ان الله لقلوب رسول كريم نبي فوه عند ذی العرش مكین مطاع ثم امن وما صاحبكم بسجون

### هو الباقی

با نهایت تأسف و تألم درگذشت همسر، پسر و برادر عزیزمان شادروان سید مهدی میرزاده را به اطلاع میرسانیم، مجلس یادبود آن عزیز، روز پنج شنبه ۱۷/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۶/۲ الی ۱۴ در مسجد نور واقع در میدان فاطمی برگزار میگردد. حضور شما سروران گرامی باعث شادی روح آن مرحوم و تسلی خاطر بازماندگان خواهد بود. خانواده های سوگوار: میرزاده - رکابی بحرری - رسولی - دهقانی - منبری - فرزانه - میراحسنی - دوستی خواه - وجر - وروشک - ادیب سمیعی و سایر بستگان و آشنایان

### یاهو

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت ناگهانی برادر عزیزم آقای سید مهدی میرزاده را به اطلاع می رسانم. مراسم یادبود آن عزیز روز پنجشنبه ۱۷/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۲/۳۰ الی ۱۴ بعدازظهر در مسجد نور واقع در میدان فاطمی برگزار می گردد. میتون میرزاده (میراحسنی)

### هو الباقی

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت شادروان سیدمهدی میرزاده پسر همکار عزیزمان آقای مهندس مهرداد میرزاده را به اطلاع میرساند به همین مناسبت مجلس یادبودی در روز پنجشنبه ۱۷/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۲/۲ الی ۱۴ در مسجد نور واقع در میدان دکتر فاطمی برگزار میباشد.

مدیران و کارکنان مهندسین مشاور پیرراز

### انالله و انالیه راجعون

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت ناگهانی مرحوم مغفور خلدآشبان آقای حاجی رحیم زعفرانی برادر بزرگوار آقای حاجی ستر

در چهلمین روز از جمند شادروان روز جمعه ۱۸ گردمی آتیم، و د گرامی میداریم. لاله - غزل و تم سوگوار

هجدهم دیماه مه و پدربزرگ عزیز مناسبت روز چه پاكش جمع می می خوانیم.

باور نمی کند دل هفدهم دیماه محسن جمع می خانواده

مشتاقی و ک

چهل روز از در فیروز پیله رو زنده یاد در رو بعداز ظهر در

ایام شهادت مولا یادآور سالگشت سینه استار والمستمین طاب ثراه در

تسلیم این ایام حجتین الحسن و آشنایان میرسه ۱۹ رمضان بعداز ظهر در تر سیده به میدان امید است هم

صادقانه و خالص موجبات تعظیم را فراهم آوردند.

خواهر م، عزیز چه از این غم آن کلمات هرگز: حاء، ششند.

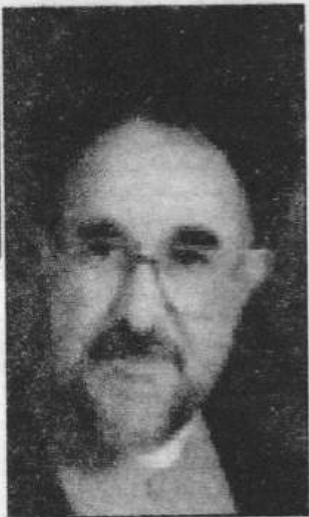
# وپرهبه

به تون هسته ای خیرنگران گفت: سبب کیناگ قسمت جدایی پانزیرت چین با اعمال چین است و یکن باهر اقدامی برای تجزیه این استان مخالفت می کند.

سراز کارگران «اجو بانگ زانو» تحوه فعالیت رادیوی آزاد آسیارا کزری چین روز سرزنش کرد و افزود: چین یک کشور با حق حاکمیت است و برای وحدت لرضی خود تلاش می کند و اینگونه فعالیتهای جداسازی را نمی پذیرد.

سراز کارگران کزری چین روز سرزنش کرد و افزود: چین یک کشور با حق حاکمیت است و برای وحدت لرضی خود تلاش می کند و اینگونه فعالیتهای جداسازی را نمی پذیرد.

# تاک



\* وزارت اده  
فداکار و  
خلق حم  
پاسداری ا  
خده

□ عزت و سربلندی کشور و امنیت و استقلال آن همه کسانی است که برای رضای خدا،

گزارش وزیر کشور از شرکت گسترده داوطلبان عضویت در شوراهای اسلامی به هیأت دولت

## ۴ یادداشت

## فتنه

\* ابوالقاسم قاسم زاده / صفحه ۲  
سر خم می سلامت شکنند اگر سبوی

\* دکتر حمید مؤدب / صفحه ۲

## علی (ع)، تبلور تمامت عشق

\* دکتر علی اصغر شاعر دوست / صفحه ۲  
به فرق شکافته علی (ع)... به پیکر پاره پاره عزیرانی که در راهند، اما دپگر بازنمی گردند

## رستگاری دیرین...

\* نگین حسینی / صفحه ۳

مهرداد عالیخانی (صادق):  
بودیم توی انباری. مقاومت.

## برای مبلغان مسیحی مهلت تعیین کردند

■ نخست وزیر هند حمله به مسیحیان را بخشی از توطئه علیه دولت خود خواند

● حاج اکبر از برادران امتی و حزب الله توسط برادران گمنام امام زمانش کمی بیشتر اذیت می شود

- چرا من باور می کنم. ولی باور کتین...
- آویزونت می کنیم. یعنی تو شرایط دو خورداد، پرخوردی که با تو می کنیم به خدا قسم با کبیری و عطاریان نقوی نکردهیم. یک هزارمش رو نکردهیم. دارم بهت می گم مرضی حواس رو جمع کن. له میشی.
- بین شما به من میگین من فساد اخلاق دارم. من... شما دکتر...
- بین. ول کن دکتر مکتز نیار. این که من دارم بهت می گم. بگو من، اشتباه کردم. اگرک میخواستی در گوش... نگاه کن، دکتر رو ما فقط برای تعداد میاریم. وقت خودمون رو... اصلا دفاعی که از خودت داری چیه؟ میگی من نیستم؟
- من فساد اخلاقی ندارم همون روز اولم به شما گفتم.
- یقین داری؟
- یله.
- شاهد داری؟ شاهد داری؟
- که چی؟
- که فساد اخلاقی نداری. مثلا شما حداقل دو نفر رو بیاری که دیده باشی، که نو فساد اخلاق نداری.
- باید برعکسش باشه آخه...
- برعکسه؟ من باید بیارم؟ چه حرفه این زدی حاج احمد؟
- خب آقا ول کن. یا سر جرم فعلیت. این قضیه زن رو تو قسم می خوری که زنت رو به کسی ندادی؟
- قسم می خورم...
- قسم جلاله ها.
- قسم جلاله.
- سه باره.
- سه بار می خورم.
- قسم جلاله باید بخوری. اکه دروغ باشه چی؟
- به خدا قسم...
- خدا رو قسم نخور قسم جلاله باید بخوری. خدا قبول نیس. قسم جلاله.
- آخه اصلا خواهر شهید...
- چرا این حرفا رو می زنین؟
- بیستم تو چرا ما این حرفا رو گفتیم گریه ت نکرفت؟ اکه راستش رو می گی.
- من گریه هام رو تو اون اتاق کردم...
- نه. قبول نیست...

## ادامه در اخبار داخلی

لائیک مذهبی یا مذهبی لائیک  
رتسانس در مذهب  
مست از اندیشه دموکراسی و طرح نهادهای دموکراتیک

- روزنامه کیهان در شماره دهم تیر سال هزار چهارصد شمس اعتراف کرد:
- مرحوم دکتر مجید شریف قربانی فتنه قتل های زنجیره ای بود.
- \* مهشید شریف، همسر مجید شریف

قم. خبیر نگار اطلاعات: در پی سایی و دستگیری عاملان قتل‌های بر کشور، از سوی آیت‌الله العظمی صف‌صافی بیانه‌ای منتشر شد. بیانه به این شرح است:

بسمه تعالی  
والله اعلم من القتل

خدای قادر و توانا! آشاکرم که نه‌ای بزرگو و فسادبر انگیز! آنها با کت و دست داشتن افراد معنوی و روحانی وزارت اطلاعات که بست و شمولیتی داشته‌اند، فاش و جلو آن رفته شده چند اصل گفته و چریان رد خطر تانک و اسلحه قتل است و خون حق ریخته شده از مظلومان ریج دیده سردوز نشان گریبان آنان را در جمهوری اسلامی گرفته و آنان را رسوا و دود با عمل نتگین خود موجب لعن نفرین همه انسانها در طول تاریخ و زل بدری خود شدند و خواهند فهمید فهمیدند که «امن حفرش را لایحه و قبحه و من سل سیف البیغی قتل به» و ذاب‌الهمی الهی را بعد از جزا و کفر بسوی خواهند چشید و خواهند است که عذاب اخروی چگونگی به بسورت آتش جسان و بدنشان را می‌سوزاند و باب اعمال نتگین این نوایرستان تنها جنبه قتل نفس ندارد که محکن باشد با تو به و قصاص و مجازات سرعیه و قانونیه از آنها دفع گردد بلکه جنبه عمده آن از نظر اسلام و عامه مردم، ایجاد رعب و ناآسای و اخلاص در نظم جامعه و قصد از بین بردن همه زحمت‌هایی که امام امت سلام‌الله‌علیه و ملت بزرگ ایران برای نشان دادن چهره

نورانی حکومت اسلامی کشیده‌اند می‌باشند در یک جمله کوتاه و وضو عواقب خطر ناآین جریاها را در آیت ۲۰۵ الی ۲۰۶ سوره بقره باید جستجو نمود. آری هر چند از همه دست‌اندرکاران کشف نشده بویژه کمیته ویژه تحقیق و سرپازان گشام امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف و فرزندان امام است‌الله‌علیه در وزارت اطلاعات و جدیت مسئولان بخصوص ریاست محترم جمهوری که نقش فوق‌العاده‌ای داشته‌اند باید تشکر و قدر دانی نمود که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» و در این ماه مبارک رمضان صحت و عزت و توفیق سلامتی همه آنان را از خدای بدبخواهم و به انتظار روز شناسایی و معرفی همه کسانی که در این جریان ضداسلامی دست داشته‌اند، با شنیم و برای ریشه یابی و خشکاندن آن دعا کنیم که «ان ربك لیا لمرصاد» و لکن باید توجه داشت که نفرت عمومی و آگاهی همگانی ملت عظیم الفسان ایران که از بی‌روزی انقلاب و آزادی اسلامی قلعه‌ها و پناهنشآت گرفته، سهم بسزایی در فاش شدن و از بین رفتن چنین اندیشه و فکرهای غلط داشته‌ و دارد که «پدالله هم الجماعه» و اما بحکم الاکرام بالا تمام لازم است همه شاخ و برگ‌های این گفته و چریان نفرت افسرین به طور کلی قلم و قمع گردد و حکومت به وظیفه بزرگ خود که حفظ امنیت است عمل نموده باشد. والسلام علیکم ورحمة‌الله‌وبرکاته

یوسف صفایی  
۱۳۷۷/۱۰/۱۶

با کمال تأسف و تأثر در گذشت ناهنگم و جانگداز عزیزمان اسانی وارسته شادروان مهتدس تودج صفاری پور (رتوفی) را در خارج از کشور به اطلاع کلیه دوستان و آشنایان و همشهریان محترم کرمناشاهی می‌رسانیم. به همین مناسبت مجلس یادبود بزرگداشت آن عزیز از دست رفته روز جمعه مورخه ۱۸/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ بعد از ظهر در مسجد النبی (ص) واقع در انتهای خیابان کارگر شمالی. مقابل کوی دانشگاه تهران برگزار می‌گردد. حضور شما سروران گرامی سبب شادی روح آن مرحوم و تسلی خاطر بازماندگان خواهد بود.

همسر: سیمین ازدری (صفاری پور)  
خواهران همیشه داغدار: شهناز - مهناز - مریم - منیژه - صدیقه و طاهره صفاری پور  
فرزندان: پردیس و شاهین صفاری پور  
خانواده‌های: صفاری پور - ازدری - رتوفی و سایر بستگان و آشنایان

بازگشت همه بسوی او است



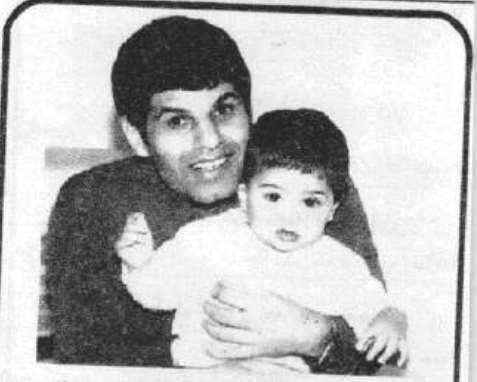
با نهایت تأثر و تالم در گذشت ناگهانی پدری عزیز و مهربان همسری دلسوز مرحوم مغفور شادروان آقای رسول خسروی رحمانی بزرگ خاندان را به اطلاع کلیه اقربا دوستان و آشنایان محترم رساند. به همین مناسبت مجلس ختمی روز پنج شنبه ۱۷/۱۰/۷۷ از ساعت ۱۹

۲۱ در تکیه نیابوران واقع در خیابان شهید باهنر. ضلع شمالی نیابوران برگزار می‌گردد با تشریف فرمایی خود روح آن مرحوم شاد و تسلی خاطر بازماندگان باشد.

همسر: شکوه لاجوردی  
فرزندان: رومینا، رکسانا و رامین  
دامادها: شهریار شیرازی و پدram خسرو نژاد  
عروس: آناهیتا ایاصوفی  
خواهران: افسر و ملیحه نهایندی  
برادر: ابراهیم نهایندی  
و خانواده‌های عزادار: خسروی رحمانی، لاجوردی نهایندی، حلمی، شیرازی، خسرو نژاد، ایاصوفی بهادری، مهاجرین، عاملی، ملکی، میری، کرماند پرتوی، حائری، ناصری نژاد، فرنیاء، شکرریز، منیژه، پرهام، اربابی و سایر فامیل وابسته

بازگشت همه بسوی او است

با نهایت تأثر و تالم در گذشت ناگهانی پدر داماد عزیزم مغفور شادروان آقای رسول خسروی رحمانی بزرگ را به اطلاع کلیه اقوام، دوستان و آشنایان محترم می‌رساند. به همین مناسبت مجلس ختمی روز پنج شنبه ۱۷/۱۰/۷۷ ساعت ۱۹ الی ۲۱ در تکیه نیابوران واقع در خیابان شهید باهنر. ضلع شمالی نیابوران برگزار می‌گردد. حضور



مجید شریف از بازگشت به ایران می گوید:

من به زودی به ایران باز می‌گردم، چرا که از برای ماندن در اینجا دیگر معنا و دلیل و توجیهی نمی‌یابم. به هر روی، برای رفتن دلایل بیشتری دارم تا برای ماندن [۰۰۰] چه بهتر که در ایران باشم. چه آنجا حتی زندان با کورستان، باری در جایگاه خود هستم. [۰۰۰] اما من به میهنم باز نمی‌گردم تا با قدرتی با مقامی بیعت قوامیم بیعتم با خدای خویش است و با آنانی که با هوش به

## کیدر رئیس جمهوری بر اعتماد ملی



ت اطلاعات و کارمندان شریف و بزرگوار آن منشا خدمات و حماسه های بزرگی در جهت ری از انقلاب، دفاع از میهن و خدمت به مردم بوده اند، آن، در گرو فداکاری شبانه روزی، سر از پا نمی شناسند

شما (کارکنان وزارت اطلاعات) پشتوانه های اعتماد و اقتدار و آزادی کشور و مردم هستید و طبیعی است که بدخواهان، وزارت اطلاعات ما را ضعیف و متزلزل می خواهند

یک میلیون هکتار از زمینهای بایر کشور زیر کشت زیتون می رود

**اعلام عناوین پژوهشی، دفتر تالیف و برنامه ریزی درسی آموزش متوسطه**

اطلاعیه حراج فرشهای نوو کهنه هر کت سهایی فرش ایران

آگهی مزایده شماره ۱۱۵/۷۷/۱۱۰/ت/م مرکز فروش اداره لجستیک

به مناسبت ایام شهادت مظلومانه و ولای متقیان حضرت علی (ع) طبق منوبات قبل از شب نوزدهم الی بیست و یکم رمضان از ساعت ۱۰/۳۰ شب الی ۱۰/۳۰ بامداد هر روز دعا و نیایش با حضور جامعه و عاقله شرقی تهران و دیگر هیئات مذهبی تالار حجله و القی در بلوار ابوذر برگزار می گردد. از عذر متعین دعوت می شود شرکت فرمایند.

**آگهی رسمی انتخاب عضو برای بازسازی هیئت سه نفره مرکز**

- آقا به خدا قسم... به پر...
- تو رفتی
- اینجوری نبس من بالاخره...
- یعنی با همین هارت و پوریت همین الان به آسب شناس بیارم... که بنا ندارم بیارم...
- هارت و پوریت ندارم
- به آسب شناس بیارم شلوارت رو بکشم پایین مقدمه رو نشونت بدم...
- دست شما درد نکنه آقا جواد...
- گوش بده... من رو نگاه کن... تعداد دفعاتشم میگه... هزار تا، تو هزار تا ده تارو اشتباه، ده تا اشتباه میگه... بعدش که طرف هزار تا داده باشه، ده تا بالا پایین میگه... اص



### گزارش وزیر کشور از شرکت گسترده داوطلبان

### عضویت در شوراهای اسلامی به هیأت دولت

سروس سیاسی هیأت دولت بعد از ظهر دیروز تشکیل جلسه داد. در این جلسه آقای موسوی لاری وزیر کشور گزارشی را در مورد شرکت گسترده داوطلبان عضویت در شوراهای اسلامی کشوری به اطلاع رساند. بر اساس این گزارش تعداد داوطلبان در بعضی از حوزه ها نظیر تهران حدود صد سیصد برابر مورد نیاز بوده است.

هیأت دولت ضمن تقدیر از داوطلبان عضویت و دست اندرکاران

بن شب قدر در حرم امام راحل عنوان کرد:

## ره، (زور زور) باید یکسان باشند.

نتیجه؟ آنگه بیستم اسم زنت چه فکری کنی؟ مگه رو اسم پدرت فکر کردی؟ مثلا آنگه بکیم کجا بزرگ شدی رو فکری می کنی بگی کجا؟ میگی تازه از خواب بیدار شدم نمی دونم مثلا نکزاس بزرگ شدم یا جوادیه؟ بیعت پوششم که مسلمان هستم اون رو می خوام چیز کنم.

- آقا پوششت رو یاده اصلت رو یادت نیس؟  
- من زردشنی هستم.  
- آهان... زرد شدی واسه همین؟ آقا ایون، دین پدرت؟ نمی خواد اون رو نمی خواد. دین پدرت چی بود؟  
- اسلام نبود. این رو می دونم که اسلام نبود.  
- آهان... اسلام نبود.  
- اسلام نبود به دین دیگه بود که الان به دینم نیامد.  
- آهان اون قهوه ای راه راه ها... از اون دنیا، بودایی، بودایی ها؟ بو می داده اون ابتدایش... دین

## ی «آغاز شد»



دین بابام دروغ نمی گم...  
دروغ نمی گم، من می خوام دروغ نکم.  
دین بابات چه؟  
آقا... من گفتم کتابی هست شما قبول نکردین. شما قرار شد کمکم کتین...  
دین تو چه؟  
چند تا دین من شناسی اکبر؟

- خدایا...  
- آره. آره این سر حاله... بین همینجا... بیرش... دوباره بیرس. بیرش بعد هفتاد تا که تموم شد، دوباره بیرس... برای چی سوال می کنی؟ این سوال رو می دونه. باشو بیا حاجی. این باید میزون بشه. ایون فقط به آچار کشی نیاز داره...  
- آقای عاملی... آقای عاملی...  
- ما به ساعت خریدیم، روی 5 میذاریم، سه زنگ می زنه. خب؟  
- آقای عاملی...  
- زنگ می زنه ها...  
- باشه من باهاتون حرف می زنم...  
- اولین عملیات همی که از همون سال 72 قرار بود انجام بده چی بود؟  
- قرار بود ترور انجام بدن متعجب کنن...  
- چرا داری گذشته رو در حالت قرار میگی؟ گذشته...  
- آقای عاملی...  
- گذشته رو یادت میاد؟  
- شما...  
- ساکت باش. ساکت باش. گذشته رو یاده؟  
- تا به حدی...  
- دخترت رو چه سالی زایدی؟  
- شصت و هفت شصت و هفت...  
- آره. اون سال ها چه اتفاقاتی افتاد؟ افتاد، یعنی افتاده. و تو و آقا سعید شروع کردین بشکن می زدن که اون کار شد. اون چه کاری بود که بعدا هم اتفاق افتاد؟  
- بمب گذاری. به عراق که حمله می کردن به تهران در سال شصت و هفت...  
- پدر سوخته من دارم قضیه موسوی رو می گم... آقا باشو بریم نیم ساعت خیلی... بیریش.

- نه نه...  
- هواپیما دیدی میخواد بلند شه باش رو... باشو بیا. باشو... خودت برو خودت برو... برو اون اتاق. برو اون اتاق بشین بازجو...  
- چشم. چشم. آقای عاملی آقا عاملی آملی آقا عاملی... اولین عملیات...  
- ایین. تا سه شماره. بلند شو. بلند شو عصباتی میشما. بلند شو...  
- چشم چشم آقا عاملی... ارتباطات امنیتی رو بیرونم کانادا...  
- هیس هیس. نمی خوام حرف بزنی. هیس هیس هیس سحر مرد. تو هم مردی، بلند شو وایسا. هیس هیس. اصلا نمی خوام. سحر مرد، باشو وایسا. نمی زنم. می خوام باهات حرف بزئم فقط...

### مرتبه چهارم

- ارتباط جنسی با مهدی پسر تو از کی برقرار کردی؟  
- دو سال پیش  
- چجوری؟ کامل تعریفش بکن. نمی دونم دست مالید و بوق زد و اینا رو بریز دورا... نمی خواد این جزئیات رو بگی ول کن. فقط بگو کاری که انجام شده چی بوده؟  
- هیچی مهدی باهاش به مقدار ورزفتم با سر و گوشش ورزفتم...  
- یعنی هدفت این بود که دل دردمش خوب بشه؟  
- نه. می خواستم بواش بواش گفتم که می خواستم اینجور کارا رو بهش یاد بدم که...  
- یعنی هدفت آموزش بوده؟ هیچ چیز شیطانی نبود؟  
- خب این آموزش به هر صورت آموزش شیطانه دیگه...

ادامه در صفحه ۱۶

### همزمان با شهرهای مختلف کشور

## آیین پر اندوه شب احیاد در جوار بارگاه

ما که امام ضاع، دگر از شد

□ اختلاط صفوف و اشتباه در تشخیص مراکز و صحنه‌های درگیری فرهنگی یکی از بزرگترین خطر هاست.

□ رئیس جمهوری: شورای عالی انقلاب فرهنگی حلقه واسط میان سیاستهای کلی فرهنگی و دستگاههای اجراء کننده این سیاستها است

در مسائل فرهنگی که مهم‌ترین مسائل کشور است، ضروری دانستند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، استرژ همکاری اعضای شورای انقلاب فرهنگی را در همه سطوح، حائز اهمیت خوانند و فرمودند: نظام اسلامی نیازمند آن است که اهل علم و فرهنگ و پایه در سعه ۲

□ همسراهی و همکاری حوزه و دانشگاه یکی از عزیزترین دستاوردهای انقلاب است

□ ویژگی حماسه ۱۶ دی ماه در این است که با نام دانشگاه و دانشجو عجب است

به مناسبت سالگرد تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی، عصر دیروز اعضای این شورا با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی دیدار کردند.

مقام معظم رهبری در این دیدار در سخنانی شورای عالی انقلاب فرهنگی را مظهر همکاری پرورش یافتگان حوزه و دانشگاه، ترسیم کرده و بر سرچنین مجموعه‌ای را برای اهتمام

**خانمی در اجلاس ایران گروه «دی» شرکت می‌کند**



رئیس مجلس در مراسم نخستین شب قدر در حرم امام راحل:

**همه در پیشگاه قدرت باید یکسان باشند**

در سعه ۲

عیادت نمایند در نیس مجمع تشخیص

مصلحت نظام از رئیس کل دادگستری استان تهران

در سعه ۲

بیانیه آیت‌الله العظمی یوسف صانعی به مناسبت شناسایی و دستگیری عاملان قتل‌های اخیر:

**لازم است همه شاخ و برگ‌های این فتنه و جریان نفرت آفرین بطور کلی قلع و قمع گردد**

در سعه ۲

**تحويل پیکان «آر-دی» آغاز شد**

در ایام دهه فجر برخی محصولات ایران خود در ه فقه و شرفه در ه شد



**جناب آقای مهندس فخران جهانگیری مدیرعامل شرکت توزیع نیروی برق استان گیلان**

مصیبت‌آور در انستیت عرض نمود ما را بر غم خود شریک بپایند.

مدیر عامل و هیئت مدیره شرکت توزیع

**آگهی انجمن نظارت بر انتخابات اتحادیه‌های صنفی تهران در خصوص انتخابات اتحادیه صنف باطری ساز و باطری فروش**

شرح در سعه ۲۰

**آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت سرمایه گذاری کشاورزی ایران (سهامی عام) نوبت دوم**

رجوع به سعه ۲

**هیئت مدیره، مدیر عامل محترم و کارکنان زحمت کش شرکت کاشی طوس**

با نهایت تأسف و تأثر در گذشت حاج بهمن توکلی فوده نایب رئیس شرکت کاشی طوس را تسلیت عرض نموده از درگاه ایزد متعال برای آن مرحوم آمرزش و مغفرت و برای بازماندگان صبر جمیل مسئلت داریم.

مراکز بعضی کاشی طوس

بمقتیان حضرت ائمه بیست و سوم و اسم دعا و نیایش رهبنات مذهبی در می‌گردد از عموم

جمله حسن حکیمی

**نقض بر ای فوه هورگ**

رجوع به سعه ۸

الآن به آسیب

هم باین مقدمت

انتم میگو. قوی

نشانه میگو. یعنی

میگو... اصلا

- باشه...  
 - اونوقت میتونی توقع هم داشته باشی که من این کار رو می کنم، اونوقت شما...  
 - باشه. من اسرائیل نرفتم. من اسرائیل نرفتم.  
 - خوب ما آگه کاری کردیم که رفته باشی چی؟ هان؟  
 - من اصلن تا بحال اسرائیل نرفتم. من اصلن تا بحال اسرائیل نرفتم.  
 - می ری. ما می فرستیمت. سعی کن وقتی مثال میزنی مثال بخونه. تو؟ نسبت تو به سعید، نسبت خاتم من به من؟ نه. مگه تو خاتم سعید بودی؟ هان؟ جواب بده. خاتمش بودی؟  
 - بله. البته خودش می گفت تو مثل شوهر برای من هستی برای اینکه همه مسئولیتی رو دوشه.  
 - خوب این تو اون مسائله درست. تو مسائل جنسی هم نوزنش بودی؟ هان؟ تو زن اون بودی؟ آخه چرا این بچه ها را نمی آریم اینجا بوشونیم؟ اصلا بریم اون اتاق. دوزین رو بذاریم بچه ها رو و می باریم دونه دونه رابطه عاشقونی با این بگن. زیاد شدن دیگه تو اون اتاق جا نمی شن که. بیستم تو کی رو سعی کردی برسونی و بهش بگی من از تو حامله شدم و بعدشم گفتی سقط کردم. این رو به کی گفتی؟ صریح جواب بده ها.

- من به کسی...  
 - خودش میاد اینجا میگه ها...  
 - من به کسی نگفتم حامله شدم سابقه سقط کردن هم اصلا ندارم...  
 - خوب دروغ گفتی. میدونم. این دروغ رو به کی گفتی؟ این دروغ رو به کی گفتی به منظور ترسو شدن یا هر پندرسوخه بازی؟ اولین جلسه با جزئیاتش در اومده. با رنگ بیرهنتم. میفهمی؟ چه مزای بود؟ چه ساعتی بوده؟ اینارو حافظه ها کامک نکرده ها. اینا اطلاعاتی به سازمانه که به دست ما افتاده. شما فکر می کردین...  
 - من کن جزئیات این چیزا یاد نمیداد...  
 - اونا هم یادشون نمیداد. بین راه برخورد با این شخصیت رو من بلدم. با خودت برخورد نمی کنم. نیایی مثل تو را آگه دستشون رو قطع کنن ناراحت نمی شن. باید جگرشونو بسوزونن. جیگر تو می سوزونیم. بزودی به خیرهالی به گوشت خواهد رسید. اونوقت می فهمی که وقتی گفتی ماشینی امیری دیگه نباید مسخره بازی دراری...  
 - مسخره بازی در نمیبارم...  
 - حالا بزودی خبرایی به گوشت می رسه. خیرا از بیرون می رسه. شما خیلی شیک به ما ضربه زدید. خوب؟ ما باید خیلی ساده باشیم که ضربه رو به کتف پات وارد کنیم. ضربه رو به جیگر ت وارد می کنیم. و جیگر گوشه ت. و همینطور ادا هم دیم می ریم جلو. آنتی می افه به خونوادت. نه آنتی. میبینی حالا. اونچه که ماها پنهان شده بود می زنه بیرون. تو عصاره اون خونواده کشیفی. حالا با ما می خوای بجنگی؟

- من قصد جنگ ندارم. من چکار کنم که بخوام پنجگم برای چی پنجگم؟  
 - ببین همون بلایی رو که الان سر بابای سعید آوردیم، خوب؟ که زین لیس می زنه، خوب؟ اون پلا می آد توی خونواده ت. می گفتم نذار مسائل یکشه به داداشات. آگه تو درست برخورد کنی به خاطر حفاظت کارزم شده باید سفید نگه داریم...  
 - آخه ببیند شما یمن می گین کی ها را به کی وصل می کردی. من وقتی اطلاع ندارم من چی بگم؟  
 - ببین. اینجا وایستاده بوده همینجا سعید هم همین جا. خوبه؟ یعنی به همین فاصله. ما بین اینا اینا، موسوی اینجا وایساده بوده. سعید همینجا. خوبه؟ تا همین فاصله. تو هم تو این وسط بودی. چه شکلی تنش رابط رو یازی کردی؟ از این طرف وصل به این بودی از این طرف وصل به اون بودی. اینرو صیخ بده.  
 - رابطه اونطوریه نداشتیم.

- خوب؟ اونف که این رو گفته که دهنش به کجا وصل بوده عقبت به کجا وصل بوده، گوش بده. اونف که این رو گفته بقیه شم گفته. بهت رحم نکردن. دلبخت. امروز یک فاحشه جاسوسه کشیفی.

کامل این پیام به این شرح است:  
 به نام خدا  
 خواهران و برادران عزیزم،  
 فرزندان گرامی انقلاب اسلام ایران  
 درود و رحمت خداوند بر شما  
 محاسن گمنام، حافظان بر تلاش و  
 بی توقع انقلاب اسلامی و مبین عزیز  
 عزت و سرلمندی کشور و امنیت  
 و استقلال آن در گرو فداکاری  
 شهبان روزی همه کسانی است که برای  
 رضای خدا سربازانی شایسته در  
 این میان، بوزارت اطلاعات و کارمندان  
 سربف، فداکار و بزرگوار آن متشاً  
 خدمات و خلق حماسه های بزرگی در  
 جهت پاسداری از انقلاب، دفاع از مین  
 و خدمت به مردم بوده اند.  
 چه خطرهای بزرگی که فداکاری  
 و همت شما از سر نظام مردم دفع

و دیگر، تهر و متدو سالم آن، توان آنرا  
 دارد که اگر سول و یصلو و عضو  
 یگانه ای در آن ظاهر شود با سرعت و  
 شدت آن رافع کند.  
 ترمید ندرم که اقدام مناسب شما  
 در کشف و خشی سازی این جریان  
 میزان اعتماد ملی به پیکر سالم  
 توانمند و خوشبایر وزارت اطلاعات و  
 انبوه نیروهای متعهد و فداکار آنرا بالا  
 می برد و میا که نیروهای باک و از نده  
 اطلاعات تحت تأثیر افتادن یا بار و  
 سرفهم هائی که بدون تر دیدن میان  
 جامعه دانه ای بسیار کو تا در خود  
 احساس تقور کنند.  
 دوستان عزیز، سرمایه اصلی همه  
 ما اعتماد مردم است و بزرگترین عامل  
 این اعتماد، صداقت است و شما نیز که  
 از صادق ترین و وفادار ترین نیروهای

رئیس مجلس در مراسم نخستین شب قد

## همه در پیشگاه قدرت و زور، (ز)

- من گریه هام رو والله من  
 اون روز به خودت گفتم این  
 روز که برگشتم تو اتاق که شما  
 به من به حرفی اون آخوش  
 زدی...  
 - چی بود؟  
 - که اومدم باشم برم به من  
 گفتم که، آخرین بازی که کون  
 دادی کی بود؟  
 - کی گفتی این رو؟  
 - حالا... حالا... می خواد  
 مسخره کنین دیگه...  
 - نه. نه...  
 - می خواین مسخره کنین دیگه  
 ولی به خودت گفتم...  
 - نگو این حرف رو...  
 - به خودش گفتم که...  
 - نگو... نگو... نگو آقا نکو...  
 - ولی به خودت گفتم که  
 من... گفتم خدا زن و بچه ت  
 رو برات نگه داره تو رو هم برا  
 زن و بچه ت نگه داره... اصلا  
 اهل اینکه کسی رو نفرین کنم  
 نیستم...  
 - الان تو میتونی قسم جلاله

بخوری که زنت رو در اختیار  
 کسی نداشتی؟  
 - قسم می خورم. آقا قسم...  
 - نه ولش کن دیگه. تو هیچ  
 گناهی نداشتی؟ نه چیزی که  
 توی اطلاعات قابل پیگیری  
 باشه.  
 - آخه به چیزی تو به ظریفی گناه  
 حساب نمی شه بعد تو به طرف  
 دیگه ای...  
 - نه. ببین تو اصلا... ببین به  
 اعتراضی بکن. یه گناهی که داری  
 به ما بگو ما بپسوییم به این  
 اجند روزی که دستگیر شدی  
 ولت کنیم بزه. به خاطر اون  
 گناه. به گناه بگو. که مطمئناً  
 کنیم تو بری بیرون چپو  
 نسازی... ولش کن اصلا ماوو  
 حلال کن...  
 • مرتبه پنجم  
 - دین خونوادگیتون چی بوده؟  
 - آگه میکم خدمتون.  
 - دیتون؟ این دیگه فکر کردن می  
 خواد؟ مگه رو اسمت فکر کردی؟

## تحویل پیکان «آر دی»

سرویس اقتصادی، تحویل پیکان  
 «آر دی» به متقاضیان که سال گذشته  
 این محصول را پیش خرید کرده اند  
 آغاز شد.  
 به گزارش خبرنگار ما، مدیر  
 روابط عمومی ایران خودرو با اعلام  
 این مطلب گفت: این محصول با بدنه  
 پژو ۲۰۵ و موتور پیکان از سال گذشته  
 پیش فروش شده بود و از روز گذشته با  
 مدتی تأخیر تحویل آن به متقاضیان  
 آغاز شد.  
 وی قیمت تحویلی این محصول



- خب این رو گفتم. خب. باشه. چکار کردین؟  
 - گفتم اصلا رابطه جنسی باش نداشتم. فقط میومدم پیش من می  
 خوابید و هر از گاهی می گفت مامان فقط سینه هات رو بوق بزوم؟  
 گفتم فقط در همین رابطه.  
 - فقط در همین رابطه؟ تموم شد؟ هه هه هه هه بوووق بوووق بوو  
 یوو...  
 \* مرتبه پنجم

- آره مسئله گوشت خوردن و این برنامه های که...  
 - باورم نمی شه که شما گوشت آدم می خوردین.  
 - خب... می خوردیم.  
 - اولش چی بود؟  
 - اولش این بود که... میگم اینا حرکات تمام تعلیمایی بود که، به  
 قول معروف از اسرائیل یاد گرفته بودیم...  
 - اسرائیلیا خودتون این کار رو می کنن؟  
 - نه اسرائیلیا نمی کنن. الان برای ماها...  
 - اگه به یهودی بود شما گوشش رو می خوردین؟  
 - نه...  
 - اگه به مسلمان ریش تراشیده بود و به مسلمان دو آئینه حزب  
 الهی، کدوم رو انتخاب می کردین؟

## واکنش هوانا نسبت به تصمیمات کاخ سفید برای کاهش تحریم های کوبا

\* هوانا، خبرگزاری فرانسه:  
 تلویزیون دولتی کوبا دبروز (سه شنبه) اعلام کرد که تدابیر اعلام  
 شده توسط کاخ سفید برای کاهش تحریم های آمریکا در بسیاری از  
 موارد در مرحله اجرا با مشکل روبرو خواهد شد.  
 سخنگوی وزارت روابط خارجی کوبا اعلام کرد: دولت کوبا از  
 واکنش فوری در برابر این تصمیمات جدید خودداری می کند و  
 دولتمردان «هوانا» در حال بررسی این تدابیر جدید هستند.  
 از سوی دیگر، «مادلین آلبرایت»، وزیر خارجه آمریکا، اعلام  
 کرد: آمریکا فشارهای خود را بر کوبا برای ایجاد تغییر دموکراتیک در  
 این کشور حفظ خواهد کرد و این باوجود کاهش تحریم ها از سوی  
 کاخ سفید است.  
 همچنین یک مقام آمریکایی که مایل به افشای نام خود نبود،  
 گفت: این تدابیر که مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا،  
 اجرای آنها را توصیه کرده است در راستای سیاستی است که دولت  
 آمریکا از زمان دینر سال میلادی گذشته باب زان یل دوم از کوبا اجرا  
 می کند.  
 وی مدعی شد: هدف از اجرای این سیاست فراهم کردن زمینه  
 مساعد برای ظهور «جامعه های مدنی» است که در برابر حکومت  
 «فیدل کاسترو»، رئیس جمهوری کوبا، «اتحادی میدان مانور»  
 داشته باشند.  
 مقام مذکور تصریح کرد: این تدابیر «به معنی بهبود روابط» با  
 نظام کمونیستی کاسترو و نیز صرف نظر کردن وانسنگن از رهبر  
 خود مدنی بر منزوی کردن کوبا نیست.  
 وی با تأکید بر این که وانسنگن به اعمال فشار بر حکومت  
 «کاسترو» تا زمان بروز تغییرات بنیادی در کوبا ادامه خواهد داد،  
 افزود: تحریم کوبا امری قانونی است و فقط کنگره می تواند آن را لغو  
 کند.  
 لازم به ذکر است که کوبا از ۴۰ سال پیش تاکنون از سوی آمریکا  
 تحریم شده است.

والله ما ناوانجایی که به خشم می رسه...  
 - ذهن رو ولش کن. قلب رو بیار. اگه روامش باشی این رو می  
 گی. با قرآن چکار می کردین؟  
 - خواهش می کنم این رو مطرح نکنین...  
 - بگو با قرآن چکار می کردین؟  
 - قرآن رو ما اصلا از روش زندگیمون گذاشتیم کنار.  
 - نه. باز برگشتی لایه یکم. با قرآن چه می کردید؟ که از زندگی بیه  
 بیرون؟  
 - دیگه بچه ها رو نمی داشتیم برن...  
 - بچه ها رو ولش کن. بزرگا رو بگو. خودمونم دیگه نمی  
 خوندم...  
 - بگو بزرگا با قرآن چه کردین؟  
 - همین. خودمونم دیگه قرآن نمی خوندم.  
 - اینا رو ولش کن. با قرآن چکار می کردین؟  
 - به قرآن بی احترامی می کردیم.  
 - چکار؟  
 - می گفتیم این همون قرآنه که حضرت... اون قرآنی نیست که  
 حضرت رسول آوردن...  
 - با قرآن، با خود قرآن چه می کردین؟  
 - پرشش می کردیم به گوشه  
 - دیگه؟  
 - پرشش می کردیم و نمی داشتیم کسی از بچه ها ورش داره  
 - دیگه؟ دیگه؟  
 - چرا خب میگم پرشش می کردیم. نمی داشتیم کسی دست بزنه  
 اصلا تو جلسه هایی که داشتیم دیگه قرآن رو نمی آوردیم به هیچ  
 عنوان.  
 - به جاهایی قرآن رو می آوردین. کجا بود؟  
 - موقعی که نوار می داشتیم. نوار آهنگ و اینا می داشتیم.  
 - نه. درست بگو. یا امروز حق قرآن رو ادا می کنی، میگی این کارا  
 رو کردم، خدایا من رو ببخش کمکم کن بتونم توبه کنم. یا دیگه  
 ادامه میدم سخت. الان شنیدی؟  
 - پرشش می کردیم نمی داشتیم... بعدم دیگه برده بودیم گذاشته  
 بودیم فقط توی دستشویی هامون.  
 - اصلش رو بگو  
 - این اصلشه دیگه  
 - چکار می کردین؟ درست توضیح بده.  
 - همین. فقط پیشمون می داشتیم. تو رو خدا وارد جزئیاتش  
 نشین...  
 - نه نه وارد جزئیات کنی هم اگه بخوای این کارارو بکنی میشم.  
 - صفحاش رو می کشیدیم.  
 - بعد چکار می کردین؟  
 - پاره می کردیم می نداختم.  
 - قبل از اینکه بندها این چکار می کردین یا صفحات قرآن؟  
 - به کم به بدن هم می مالیدیم  
 - درست توضیح بده. درست توضیح بده.  
 - صفحات قرآن رو به کم به بدن همدیگه می مالیدیم. مجاله می  
 کردیم می نداختم.  
 - به کجای همدیگه می مالیدین؟  
 - به سینه های همدیگه  
 - درست توضیح بده که با قرآن چه می کردید؟ در چه حالتی؟  
 درست...  
 \* مرتبه دوم

- اینکه مثلا موسوی به زن تو چندتر علاقه منده؟ این رو می خواستی طرح  
 کنی؟ وزن موسوی چندتر به تو علاقه منده و کجاها ترتیب هم رو دادین...  
 - لاله الا لاله...  
 - چی می گفتی؟  
 - هیچی پیشید.  
 - ادامه در ستون هندوهای افراطی...  
 \* مرتبه دوم

## سخنرانی

### شبهای انس با قرآن

طبق سنوات همه ساله مراسم احیاء در شبهای ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ ماه مبارک رمضان از ساعت ۹/۵ بعد از ظهر به بعد در حسینیه اباعبدالله الحسین (ع) برگزار می‌گردد . سخنران قاری و حافظ بین‌المللی قرآن و استاد دانشگاه دانشمند قهار حاج آقا طوسی مکنان: خیابان کارگر شمالی خیابان هفتم پلاک ۵۰ حسینیه عاشقان حاج سعید طوسی و ولی مطلقه قبیله و شرکاء

## سپاسگزاری

### تشکر و سپاس



بدینوسیله با تقدیم احترام و تشکر و دردمند و سپاس و امتنان و کلیه دوستان و اقارب و حق شناسی و تقدیر و اظهار خیر وصول و نمک شناسی و تصدیق و عزیزان و سروران و جنگ اصفتان و قبول و خارج از کشور و کتاب و سیاستمدانی و شکر نهادن و مبارکداری و

شهادت نامه که در مراسم پس ستون نهادن در کوچه جلوت و جای سرنگ و شیشه و دکای روسی و پشت بقعه بالا مانده نگاه لیلی ام و شیرینم و شهرزادم و فاطمائی آینه‌دان ادمیم و دکتر علی که نبود و متشکرتر که نبود و فرصتی که دادید تا بورخس و کوندرا و باز و گرین و گلدینگ و دهلی و کراچی و منت نهادید تا پنجاه و سه سالگی ام که خیلی پیش تر باید از من می‌ستادیدش به انسوین و شکر که نگذاشتیدم تا جایزه ادبی زنده رود و ندیدم آنچه نباشید ما بیسم که شما را جز شکر و سپاسم نباید و همین فهاتم هم یاسخکوی محبتان بودن ناممکن بود . من شرمند شما بابت نامه "ما نویسنده ایم" تا به روز جزا

از کلیه بزرگواران و سروران لوجمند، بستگان، دوستان و آشنایان عزیز، علی‌الخصوص معاونت دانشگاه آزاد اسلامی، مدیران و کارکنان دانشگاه، پیام نور مرکز تهران و ایهر، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شمال، دانشگاه علامه طباطبائی، شرکت‌های وابسته به وزارت نیرو، انجمن زنجانی‌های مقیم تهران، ایهریهای مقیم تهران، دبیرستان پروفسور حسینی، دبستان کوثر که در مراسم تشییع و تقنین و تر حیم شادروان حاج طالب حاجی خانی شرکت فرموده و می‌تاز طریق تلفن، نامه، تلگراف، فاکس و درج آگهی‌ها در روزنامه‌ها و اهدای تاج گل نیز هم‌صدی و هم‌راهی فرموده‌اند، نهایت سپاس و تشکر را می‌نمائیم. و بعزت تألمات روحی از عرض تشکر حضوری معذوریم .  
خانواده‌های: حاجی خانی، دانشور، مقیمی .

امید است همگان به پاس ارج گذاری به افزون بر نیم قرن خدمات صادقانه و خالصانه دینی آن فقید سعید با حضور خود در این مجالس موجبات تعظیم شاعر شیعی و تسلی خاطر باز ماندگان آن فقید سعید را فراهم آورند.  
از طرف اتحادیه نمایشگاه داران اتومبیل تهران

### «هیچ بازگشتی در کار نیست»



خواهر م، عزیزم، شه‌دخت جان چه از این غم آلودتر که در یادنت این کلمات هرگز: خطاب به تو از زبانم جاری نشدند. سوگ نبودنت درد دل و جاتم بر پایان است و هنوز از مه‌لکه دانستن مرگت نرسیده ام. از همان هنگام که ناگاه دانستم بی آنکه بگویندم. امسال بیست و دومین سالگشت آن تابستان سرد را تنها به سوگ نشسته ام.

### برادرت کوچکت، مجید، بی

بهمناسبت ۱۸ دی ماه اولین سالگرد درگذشت شادروان رحمت‌الله نیک‌زاده یادش را گرامی می‌داریم. ضمناً هزینه‌های مراسم صرف امور خیریه خواهد شد.  
همسر - فرزندان و خانواده‌های وابسته

### خانواده محترم ذوالفقاری

یکسال از درگذشت پریشای عزیز می‌گذرد و ما دوستان ورزشی اسکوآش مثل همیشه یاد و خاطره‌اش را گرامی می‌داریم.  
کاشفی - سیوشی - فرهادپور - حجازی - توسلی - رهنما - پادید .

### بنام خدا



۱۷ دیماه نخستین سالگرد عروج عارفانه معلمی دلسوز و فداکار مرحومه سیده فاطمه موسوی می‌باشد.

یکسال ملامت از غم و اندوه، در فضایی ماتم زده و غبار آلود گذشت و ما در ماتم این عزیز پرپر شده‌مان سوختیم و درد فراق را با صبر و شکیبایی به درگاه حق تعالی پذیرا شدیم.  
به همین مناسبت مجلس بزرگداشتی در شهرستان الیگودرز قبرستان واقع در روستای فرج آباد از ساعت ۲:۰۰ الی ۴:۰۰ روز پنجشنبه ۱۷ دیماه منعقد می‌باشد.  
امید است با شرکت خود در این مجالس روح آن عزیز را شاد و تسلی خاطر باز ماندگان باشید.  
همسر و فرزندان داغ‌دیده بر خون سفید شمشیر

زاده  
طالع  
شبهه  
قم در  
بروز  
شیمان  
ستار  
ساعت  
ق ۱۹  
بدنور  
وان -  
۰۴  
رائی  
نظار  
به ۱۷  
یدان  
منیره  
طمه  
یم آن  
در ۷۱  
سایان  
تانی -

ی این دو می  
به از زندگی بزه  
بیم دیگه نمی  
رآئی نیست که  
ن داره  
سی دست بزنه  
آوردیم به هیچ  
شن  
میگی این کارا  
به کنیم یا دیگه  
ه بودیم گذاشته  
وارد جزئیاتش  
بکشی میشم  
قرآن؟  
بیدیم. مجاله می  
در چه حالتی؟  
دوم  
می خواستی طرح  
سب هم رو دادین...  
ای افراطی...

### جمهوری اسلامی:

مرد برهنه دست چپش را به عمود دوش حمام گرفته بود و خم شده بود و وزنش بر زانوهای نیم‌خمش را حس می کرد و پاهای کمی باز از هم گذاشته بود و چشم‌هایش را بسته بود و انگشتان خسته دست راستش را گره کرده بود دور کمرش و آرام آرام می مالانده و فراز و فرودش می داد و در بالا بردن مشتش کلاهک کبرش را اندک فشاری می داد و در پایین آوردن آزاد می کرد و می خواست این حالت را تا ناب حفظ کند و

گمان می کرد این تنها خستگی زانوانش خواهد بود که ابدیت این خوشبخت‌ترین لحظانش را فروخواهد پاشید و گمان می‌زد که این شرم بود که نیامده بود و چرا نبود و نمی آمد و کون ملا همان مونیف بود به تعبیر او در نوشته‌های غلیظ‌ترین گمانش که دیگر گمان‌ها را کم و مهجو کرده بود بی آنکه ناموجودشان کند آن بود که چندر دوست می دارد آن زن را که نیم‌پوشیده نیم‌برهنه پشت سرش زانو به زمین زده نشسته و دارد پوست اطراف سوراخ مقعد و زیر تخم‌هایش را با انگشتان کشیده و ظرفش زرناتر لمس می کند.

چشم‌ها را بسته نگاه داشته بود و داشت صافی لمبهای ناخن بلند و برق‌الودهٔ بنفش انگشتان دست درباری زن را بر هر آن هزاران تصویر دیگر از گذشته و آینده، به حال غلبه می داد. چشم اگر می‌گشود، سفیدی به‌زردی نشانه کاشی‌های دیوار حمام، حقیقت رافر و می‌یلعد تزریق زیر ناخن انگشت نیست پا. معاونت عملیات ویژه.

از ضرب‌المثل‌های مادرم بود این سوال که «مگه کون ملا هست؟» و ما می‌دانستیم چه می‌خواهد بگوید و اما نمی‌دانستیم که چه ربطی به کون و ملا دارد و مرد با انگشتان گره‌کرده به میلهٔ دوش می‌اندیشید که دایرهٔ جیناچین دور سوراخ کونش چه ربطی به کلاهک مخملین سر کبرش دارد و چرا لرزش کيفوری تصورش به آنجا منتقل می‌شود و با همان چشم‌های بسته به حد اعلا می‌خواستن دوست می‌داشت زنی که آن قدر دوستش دارد آن قدر که در خیال زن هم نخواهد گنجد آرام

خوابید و از شدت عشق و لطافت آن حال و از این بابت بود که دلش نمی‌خواست زن چنین کند اما با تمام وجود می‌خواست و نمی‌خواست زناش را تو کند و فقط همان دم به‌علاوه در سوراخش و با سر انگشتان دست‌های جادویی اش همین‌طور آرام اطراف تخم و ساقه کبر و کشالهٔ رانش را نوازش کند و حتی حاضر بود دست بکشد از کبرش و از میلهٔ دوش و از مقاومت و مبارزه و خم‌تر شود و پاهایش را پیاوتر کند و پا دو دست لمبهای کونش را آرام و با

ویرانگر او تا نابد با خود نگه دارد و چشم‌هایش را نمی‌توانست باز کند که سنگ توالت فرنگی گوشهٔ حمام مقابل صورتش بود و کفشش را صنایع می‌کرد و به بادش می‌آورد آنچه نباید به یادش می‌آمد. مقاومت. یهوش. درازکش. آمبول. جوراب. داخل ناکی. سمت چپ عقب. عادی. در همان مسیر. نیش‌ترمز کنار پیاده‌رو. دست روی قلبش. کفش و جورابش را هم پایش کرده بودیم. نمرهٔ ناکی را عوض تدارک پلاک برجسته و ابدیده بودیم.

به جان خودم نمی‌خوام اذیت شم.  
- اذیت میشی. من راحت بهت بگم. ببین... لبت می‌کنیم اینچا. خیلی راحت. باورت نمی‌شده؟  
آهان... مثل آب خوردن رو می‌زنی. فضای دو خورده لبت می‌کنیم. حکم. حکم خود آقای خاتمی هست. باورت نمی‌شه این رو؟ بالای پروندهٔ ایشونه؟ تصمیم به این هست قلع و قمع کنیم... دستمون به شلاق بره، به قصد کشت می‌زنیم. تا صبح می‌زنیم. هزار تا دو هزار تا. لبت می‌کنیم. باور نمی‌کنی؟

## «چیلر» بحران تشکیل دولت ترکیه را پیچیده‌تر کرد

دمیرل دیدار کرد و وی را در جریان پیشنهاد جدید چیلر قرار داد.

ییلماز گفت: رئیس جمهور ترکیه به وی گفته است که قبل از اعلام انصراف ارز، از ناکت سیاسی مانع از مامور کردن شخص جدیدی برای تشکیل دولت جدید است.

آگاهان سیاسی در آنکارا، اقدام غیرمترقبه خانم چیلر را بیشتر در راستای منافع گروهی و حزبی ارزیابی می‌کنند تا منافع ملی.

به عقیدهٔ این آگاهان، نگرانی عمده چیلر این بود که با تشکیل دولت از سوی یالم ارز، مخالفت‌های درون حزبی علیه وی در حزب راه راست، افزایش یابد.

نکته مهم دیگری که بعد از اعلام پشتیبانی «چیلر» از اجویت در تشکیل دولت اقلیت به چشم می‌خورد، عدم همکاری احزاب راه راست و فضیلت با یکدیگر است.

در فرمول پیشنهادی چیلر، جایی برای حزب فضیلت وجود ندارد و این امر می‌تواند زمینه جدایی دو حزب راه راست و فضیلت را که بعد از سقوط دولت ائتلافی «رلیکان» تا به امروز اتحاد داشته‌اند، فراهم آورد.

در صورت قبول پیشنهاد چیلر برای تشکیل دولت اقلیت از سوی اجویت، این امر زمینه جدایی هر چه بیشتر دو حزب راه راست و فضیلت و فراهم خواهد ساخت.

اجویت به شدت با همکاری و مشارکت حزب فضیلت در هر گونه دولتی در ترکیه، مخالف است.

«رلیکان» و «حزب کونان» رهبر حزب «فضیلت» ترکیه، دیروز گفت: تشکیل دولت جدید ترکیه، حق مسلم حزب فضیلت است.

وی در یک سخنرانی در محل مجلس ترکیه افزود: «سلیمان دمیرل» رئیس جمهور ترکیه، با انتخاب «بولنت اجویت» و «یالم ارز» برای تشکیل دولت، مغایر با اصول دمکراسی حرکت کرده است.

□ رهبر حزب «فضیلت» خواستار تشکیل دولت ترکیه شد

«آنکارا - خبرگزاری جمهوری اسلامی: پیشنهاد غیرمترقبه خانم «اتانسو چیلر» رهبر حزب راه راست به «بولنت اجویت» و رهبر حزب «دمکرات چپ»، احتمال تشکیل دولت از سوی «یالم ارز» را به شدت کاهش داد.

«چیلر» که مخالف تشکیل دولت از سوی یالم ارز به عنوان نماینده منفرد مجلس است، به طور غیرمترقبه با «اجویت» رهبر حزب دمکرات چپ ترکیه دیدار و به وی پیشنهاد تشکیل یک دولت اقلیت را داد.

وی در این دیدار به اجویت اطمینان داد که حزب راه راست، بدون اشتراک و سهم خوالی از دولت وی حمایت خواهد کرد.

«مسعود ییلماز» رهبر حزب «مام مین» نیز از پیشنهاد جدید چیلر استقبال کرد.

وی به خبرنگاران گفت: بعد از سقوط دولت وی در ماه دسامبر سال گذشته، برای نخستین بار در خصوص تشکیل دولت جدید ترکیه، توافق بین احزاب سیاسی حاصل شده است.

پیشنهاد جدید چیلر در حالی مطرح شد که یالم ارز دورنمایی گفتگوی خود را با رهبران احزاب سیاسی ترکیه به اتمام رسانده و برای ارائه لیست کابینه خود به «سلیمان دمیرل» رئیس جمهور ترکیه، آماده می‌شد.

ارز نتوانسته بود حمایت نسبی احزاب مام مین، دمکرات چپ، جمهور یخواه خلق و دمکرات ترکیه را برای تشکیل یک دولت ائتلافی، جلب کند. اقدام چیلر موجب برهم ریختن تصامی محاسبات و معادلات سیاسی در ترکیه شد.

«ارز» در واکنش به اقدام چیلر، به طور تلویحی از ییلماز و اجویت خواست در بازی چیلر شریک نشوند.

مسعود ییلماز بعد از دیدار با چیلر، با سلیمان

هوالمعزیز

درگذشت نابهنگام تنها برادر مهربانم مهندس فرهمند رفعت جاه در خارج از کشور را به اطلاع سروران و عزیزان میرساند هزینه مراسم صرف امور خیریه خواهد شد.  
مهندس فریمند رفعت جاه

هوالمحقر

باز گشت همه بسوی اوست



با نهایت تأسف و تأثر درگذشت پدرو مهربان و همسری فداکار دکتر کاظم سامی کرمانی را به اطلاع بستگان و آشنایان و دوستان می‌رسانیم. به‌همین مناسبت مجلس ختمی در روز شنبه ۶۷/۹/۵ از ساعت ۱۰ الی ۱۱ در مسجد حضرت حجت بن الحسن (ع) واقع در خیابان سه‌رودی تهران برگزار خواهد شد.

ضمناً مراسم شب هفت از ساعت ۱۵/۳۰ الی ۱۷ در همان مسجد منعقد می‌باشد.

همسر: سونا امیدی

فرزندان: ساناز و سمیرا

پدر و مادر داندگار

- و خانواده‌های: مصطفوی، حسینی خامنه - هاشمی - منتظری - محتشمی پور - همتی - جلیلیان - حاجی ذبیح الله بخشی - همچنین دولت موقت - وزارت بهداشتی ایران - جنبش انقلابی مردم ایران (جاما) - کانون نشر حقایق اسلامی - نهضت خداپرستان سوسیالیست - جمعیت آزادی مردم ایران - جبهه ملی ایران - حزب مردم ایران - حزب ملت ایران - مجلس اول شورای اسلامی ایران - دفتر همکاری ایران - پارلیس جمهور - جنبش مسلمانان مبارز - هلال احمر (شیر و خورشید سرخ سابق) - سازمان تامین اجتماعی ایران - سازمان انتقال خون ایران - و کلیه بستگان از جمله سرهنگ دلشاد تهرانی - دکتر محمود احمدی نژاد و عبدالرضا داوری

هوالباقی

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت شادروان سیدمهدهی میرزاده پدرو همکار عزیزمان آقای مهندس مهرداد میرزاده را به اطلاع میرساند به‌همین مناسبت مجلس یادبودی در روز پنجشنبه ۷۷/۱۰/۱۷ از ساعت ۱۲/۲ الی ۱۴ در مسجد نور واقع در میدان دکتر فاطمی برگزار می‌باشد.

مدیران و کارکنان مهندسين مشاور پيرراز

انالله و انالیه راجعون

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت ناگهانی مرحوم مغفور خلدآشیمان آقای حاجی رحیم زعفرانی برادر بزرگوار آقای حاجی ستار زعفرانی و پدرو گرمی آقای محمد زعفرانی را به اطلاع می‌رساند مجلس ختم مردانه و زنانه در روز پنجشنبه مورخ ۱۷ دیماه مطابق ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۹ از ساعت ۲۰ الی ۲۱/۳۰ در مسجد نور واقع در میدان فاطمی منعقد می‌باشد.

خانواده‌های: زعفرانی - قاریزاده - چیت‌ساز - سیلداخوان - توکلی تبریزی - چایقر و شان و دیگر خانواده‌های وابسته.

هوالباقی

با کمال تأسف و تألم فوت مرحوم آقای حاجی رحیم زعفرانی عضو هیئت مدیره صندوق قرض الحسنه منیره را به استحضار دوستان می‌رساند مجلس ترحیم آن مرحوم در روز پنجشنبه ۱۷ دیماه ساعت ۸ الی ۹/۵ بعد از ظهر در مسجد نور واقع در میدان فاطمی منعقد می‌باشد.

هیئت مدیره و کارکنان صندوق قرض الحسنه منیره

باز گشت همه بسوی اوست

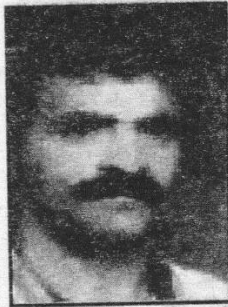
با نهایت تأسف و تأثر درگذشت مادر و خواهر عزیزمان فاطمه کامیاب را به اطلاع اقوام و آشنایان میرساند مجلس ترحیم آن مرحومه از ساعت ۱۸/۱۵ تا ۱۹/۴۵ مورخ ۷۷/۱۰/۱۹ در مسجد حضرت بن الحسن العسگری (ع) واقع در خیابان سه‌رودی منعقد می‌گردد.

فرزندان: ثریا - ناهید صیانی

نوه‌ها: نادیا و ندا

خانواده‌های وابسته: کامیاب - ضیغمی - وثوقیان - رجائی - مهانی - عشیری - بهادری - احمدی - خاکپور

انالله و انالیه راجعون



انالله و انالیه راجعون

بدینوسیله با نهایت تأثر و تأسف مصیبت وارده را به جناب آقای امیر حسین راد فر تسلیت گفته مجلس ختمی در روز پنجشنبه ۷۷/۱۰/۱۷ از ساعت ۱۰ الی ۱۱/۵ در مسجدالر (ع) واقع در خیابان خرمشهر (آبادانا) خیابان شه عشقیار میدان نیلو فر برگزار خواهد شد. ضمناً مراسم شب هفت روز یکشنبه ۷۷/۱۰/۲۰ از ساعت ۱۵/۳۰ الی ۱۷ در همان مسجد منعقد می‌باشد. شرکت خدمات فنی نیوشاکارا

امید است در صادقانه و موجدات تعظ را فراهم آورنا خواهد م، عز چه از این غم کلمات هرگز جاری نشدنند و جانم بی پایاز دانستن مرگت از همان هنگا آنکه بگویند اسمال بیست از تابستان سرد برادرت گو بمناسبت رحمت الاز هزینه‌های م یکسال از در اسکواش مثل کاشفی - سیما ۱۷ دیماه عروج عارف و فداکار م فاطمه موه یکسال مالا در فضایی ه گذشت و م بربر شده م فراق را با م درگاه حق ت به همین من قیرستان ۴:۰۰ روز امید است تسلی خاطر همسر و



# لائیک مذهبی یا مذهبی لائیک رسانس در مذهب

صفت از اندیشه دموکراسی و طرح نهادهای دموکراتیک

□ روزنامه کیهان در شماره دهم تیر سال هزار چهارصد شصت و شصت اعتراف کرد:

□ مرحوم دکتر مجید شریف قربانی فتنه قتل‌های و تخریب‌های بود.

✽ مهشید شریف، همسر مجید شریف

به گمانم از یک کیوسک تلفن رنگ می‌زد. ساعت از یازده شب هم گذشته بود. بی مقدمه گفت می‌خواهد چند جمله از اطلاعاتی را که برای بازگشت به ایران آماده کرده برابم بخواند. می‌شنیدم و نمی‌شنیدم چه می‌خواند. قلبم به تپش افتاده بود. تا اینکه... خواند "مرگ یا زندان، باید بروم، خانه طبیعی من آنجاست." جیغ زدم، داد زدم و هوار کردم. او سکوت کرده و من در کابوسی جلوی چشم می‌دیدم در برهوتی ایستاده و دارم کوله بارانش می‌کنم. دست و پا می‌زد و در خون می‌غلتید. میان صداهای بیرون کیوسک و هیاهوی ذهنم، آخر سر همه نیروم را جمع کردم و پرسیدم "پویا چی می‌شه. این به خود کشیه؟" صدایش نمی‌لرزید، نفس‌های آرام و یکواخت به گوشم می‌رسید. قاطعیت و جدیت او را در مواردی که تصمیمی می‌گرفت، می‌شناختم. تا آنکه گفت: "ه... این خودکشی نیست، یک انتخابه."

از وقتی که گوشه‌ی را گذاشت تا حدود سه سال بعد از بازگشت او به ایران، من در کابوس مرگ فیزیکی مجید دست و پا می‌زدم. تا بعد از ظهر روز چهارم آذر ۷۷ که رگبار تلفن‌ها از ایران و این گوشه و آن گوشه دنیا به من می‌گفت کابوسم دروغ نبوده است. جسد مجید را پس از شش روز گم شدن، با برگه‌ای روی سینه اش که علت مرگ را پزشک قانونی "نامعلوم" دانسته در سردخانه پاته بوفند. پس از بازگشت او، هر سه ما تلاش می‌کردیم واقعیت زندگی‌مان را پذیرا باشیم.

پویا با مادرش که دانشگاه می‌رفت و کار می‌کرد و پدر نویسنده‌ای که از سرزمین دیگری ناممانی به زبان انگلیسی برایش می‌نوشت و توصیه می‌کرد وقتی بزرگ شد سرگذشت نلسون ماندلا را بخواند و همراه او سرزمین پیکران ایران را ببیند، زندگی می‌کرد. سلولهای مغز پویا چیزی به نام کشتن پدر را نمی‌فهمید و باور نداشت. عصر چهارم آذر ۷۷ من باید به پسر بچه‌ای یازده ساله، سرشار از زندگی و جوش، حقیقتی را می‌گفتم که مرگ بود، که نابودی بود که نیستی بود.

نگاه مضطرب، پر ابهام و پر سوال او سانهاست در ذهن من زندگی می‌کند. جان کندن پسر بچه‌ای را می‌دیدم که می‌خواست کشتن پدر را بفهمد و باور کند و معنایی برای آن بیابد. روی نیمکت پارک پشت خانه‌مان، دستهای بیخ زده‌اش را میان دستهایم گرفته بودم و از پدرش بری او می‌گفتم. گفتم پدرش عاشق مجنون عدالت خواهی بوده که زندگی را دوست داشت و ندیده و آگاهی را ستایش می‌کرد. یار...

✽ دکتر علی اصغر شعر دوست

به فرقی شکافته علی(ع)... و به پیکر پاره پاره عزیز در اهتد، اما دیگر بازمی‌گردند

رستگاری دیرین...

✽ نگین حسینی

مهرداد عالیخانی (صادق):

بردیم توی انباری. مقافه

بیهوش. درازکش. آمپول

✽ جوراب. داخل

سمت چپ. عقب

در همان مسیر

ترمز کنار پیما

✽ دست روی

کفش و جور

هم پایش کرا



پورته شماره ۵ - مجید شریف، ۱۳۷۷- | گزارش تفصیلی در

رسول اکرم(ص)

من کان الق

کسی که کلام

با آرزوی ق

هفته کمک

قدر با کمک با

ذبت  
بیت  
بچا.  
شه؟  
ر می  
می  
آقای  
ه این  
سیم  
...  
فصد  
زمین.  
کنم.  
د  
شدید  
گفته  
مانع  
ولت  
خانم  
سزی  
ن بود  
های  
ایش  
بیانی  
چشم  
نیلت  
حزب  
مدایی  
تموط  
نه‌اند.  
کیل  
مدایی  
نراهم  
حزب  
...  
کیه  
سلم  
کیه  
بیه با  
کیل  
ت.

## د شریف از بازگشت به ایران می گوید:

زودی به ایران باز میگردم، چرا که از برای ماندن در اینجا معنا و دلیل و توجیهی نمی یابم. به هر روی، برای رفتن بیشتری دارم تا برای ماندن [...] چه بهتر که در ایران باشم. چنانچه حتی زندان یا گورستان، باری در جایگاه خود هستم. اما من به میهنم باز نمی گردم تا با قدرتی یا مقامی بیعت مینمایم یا خدای خویش است و با آنانی که با عشق به ما هاندگی می کنند، آزادی مردم را محترم می شمارند و از خدمت فروتنانه و صمیمانه به همنوعان خویش آمادگی [...] بازگشت به میهن از برای من، به منزله یک حق و وظیفه طبیعی، انسانی و ملی است که یابدی قید و شرط، نه و شرافتمندانه تحقق یابد. پس باید نه آن را مشروط و نه به کسب حقوق یا انجام وظایف دیگر کرد و نه بابت آن می یا مقامی حساب پس داد. محقق و تضمین آن نیز بیش از هر چیز، امری درونی و وجدانی است، قاطعه ای نمی یافتی. [...] بر آنم که هر تغییر و تحول اصیل و پایدار را در درون و از درون صورت می پذیرد یا باید چنین باشد. بیرون و تحولی که چنین نباشد، جز به وابستگی و دیگر-مختاری منبهد... تجربیات تلخ و شیرین نزدیک به دوازده سال غربت یابد مرا در آرمان و ایمانم به آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی سادی، معنویت انسانی و استقلال ملی و فرهنگی ثابت قدم خفته تر و آشنی ناپذیرتر ساخته است.

ت به همین میزان، در قلمرو شیوه ها، روابط، مصداق ها و بله به شکلیایی، انعطاف، انصاف و نسی گزایی بیشتری نیافته ام.

به می گذرد از سیاست به مفهوم رایج آن، که از اخلاق، ن، معنویت، اندیشمندی و فزونی کم بهره یا بی بهره نی، بیشتر فاصله می گیرم و آبه سیاست پازان حرفه ای و امی م تا با آن خوش باشند و خویش را ارضا نمایند.

دیدگاه های خود را بر زبان یا بر کاغذ خواهم آورد. در آن رت تلاش آن خواهد بود که رعایت انصاف و همه جانبه ی را بنمایم، حتی از کسی ضایع نکتم و ابزار دست هیچ و گروهی نشوم. [...] هر چند بار درد و رنج روزگار هنوز تا ی بردوش جان و خاطر سنگینی می کند، و هر چند که ط امروز دلردم می سازد، به آینده، جدا امید یستم ام.

ای که در آن خطاهای گذشته تکرار نگردد، آینده ای که در ساحیلان نقش و وزنی بیش از گذشته داشته باشند. پس، گذشت چهل و چهار بهار از زایش نخستینم، در نخستین زایش دوباره ام، آزاد و سبکیار، آرام و یقربار، با دلی از ن و امید سرشار، و با گام های بیباک و استوار، بازگشت به خویش را تدارک می بینم...

بهادری، مهاجرین، عاملی، ملکی، میری، کرمانشاه، پرتوی، حاتری، ناصری نژاد، فرنیاء، شکرریز، مقدم، پرهام، اربابی و سایر فامیل وابسته

### بازگشت همه بسوی اوست

با نهایت تأثر و تامل در گذشت ناگهانی پدر داماد عزیزم مرحوم مغفور شادروان آقای رسول خسروی و رحمانی بزرگ خاندان را به اطلاع کلیه اقوام، دوستان و آشنایان محترم می رساند.

به همین مناسبت مجلس ختمی روز پنج شنبه ۷۷/۱۰/۱۷ از ساعت ۱۹ الی ۲۱ در تکیه نیاوران واقع در خیابان شهید باهنر- ضلع شمالی کاخ نیاوران برگزار می گردد. حضور سروران گرامی در این مراسم موجب تسلی خاطر بازماندگان و شادی روح آن مرحوم خواهد بود.

دریادار دکتر ایاصوفی

वणी में धारांकी जल  
तेजो लयानक, तारसद  
तरेख तरेखनी वेदना  
पछी में डटलाडोना



### پرسه

با اندوه فراوان در گذشت مادری فدakar و خدمتگزار جامعه، بهشتی روان گل خانم کیخسرو اختر خاوری (خسروی) را به آگاهی می رساند. آئین پرسه دین روز از دیمه بر ابر یا آدینه ۷۷/۱۰/۱۸ از ساعت ۱۲ تا ۱۰ بامداد در تالار ایرج برگزار می شود.

جمشید- بانو- کیان- ایران- بهمن- کیخسرو و شیرین- خانواده های: خسروی- کریمدادی- رستمی و سایر خانواده های وابسته.



نمات مبارک خدای دعه شمت و شست

به مناسبت در گذشت روانشاد فریلون جهانگیر رشیدی شریف آباد در روز اشتاد ایزدو دیمه برابر با یکشنبه ۷۷/۱۰/۲۰ آئین پرسه آن شادروان از ساعت ۵ تا ۳ پسمین در تالار ایرج واقع در خیابان میرزا کوچک خان کوجه زرتشتیان شماره ۸ برگزار می شود.

خانواده های: رشیدی- بلیوئی- اهورائی- خسروائی فرد- ویرایی- جمشیدیان- نسیرومنگی- قدردان- روئی- خسروائی- کی منش- سهرایی و سایر خانواده های وابسته

## آموزش متوسطه

رجوع به صفحه ۱۰

اطلاعیه حراج فرشهای نو و کهنه شرکت سهامی فرش ایران  
رجوع به صفحه ۲

آگهی مزایده شماره ۱۱۵/۷۷/۱۱۰/ک/م

مرکز فروش اداره لجستیک  
ستاد مشترک سپاه

رجوع به صفحه ۵

آگهی انتخاب هیات نمایندگان

اتاق بازرگانی اصفهان

رجوع به صفحه ۸

آگهی استخدام

رجوع به صفحه ۹

آگهی لیکن نظارت بر انتخابات انتخاباتی های صحنی تهران فر خصوص  
انتخابات اتحادیه صنعتگران شوقاژ و قوی به مطوع شرح در صفحه ۲۰

از زمینهای بایر  
کشور زیر کشت  
زیتون می رود

در صفحه ۳



آگهی مناقصه

شماره ۲۹/۷۷

در صفحه ۷

اطلاعات هفتگی

منتشر شد

- آقا به خدا قسم، به پیر...

- لورفته

- اینجوری نپس من بالآخره...

- یعنی با همین هارت و پورتن همین الآن به

شناس بیارم... که بتا قندارم بیارم...

- هارت و پورتن نذارم

- به آسیب شناس بیارم شلواریت رو بکشم پایین

رو نشونت بدم...

- دست شما درد نکنه آقا جواد...

- گوش بده، من رو نگاه کن، تعداد دفعاتشم میگه

هزار تا، تو هزار تا ده تا رو اشتباه، ده تا اشتباه میگه

اگه طرف هزار تا داده باشه، ده تا بالا پایین میگه.

فقط به سوالی دارم، یکی.

- بفرمایین

- کالیبر کون سعید چندره؟ هان؟ چون قبله گ

گم...

- استغفرالله

- تو اگه الآن قضیه مقدمات رو گفتی، مقدمات

اسلامی رو گفتی، خوب؟ ده ها مسئله دیگه رو

برده ها رفت کنار... نوی وزارت چه کسانی

لواطن؟ رفت با کیا بوده تا حالا؟ آخه این چه پیو

چه ایندولوزیه این چه ارتباطیه که اساسش رو کو

و کون فلان کردن و اینجور چیزاس؟

- یعنی بیست سال شما واقعا بیست سال خن

رو... به مقدار بیشتر، به مقدار بیشتر...

- چرا؟

- هان؟

- چرا؟

- چراش رو به بحث مفصلیه بعدا می کنیم بیست

چرا...

# قرآن حدیثه و المسجد بیته بنی الله

## ذکرش قرائت قرآن باشد و مسجد خانه اش، خداوند

### ولی طاعات و عبادات از کلیه برادران و خواهر

### عمران مساجد «۱۸ الی ۲۴ ماه مبارک رمضان - ۱۶

### عمران و آبادی مساجد از بهترین پاداش الهی بهره مند



ایران  
رفته  
لاب  
نو  
ل  
یافتند

اسلامی (دهه فجر) برخی محصولات ایران خودرو با قیمت مناسب فروش فوری شود.  
وی گفت: نوع محصولات فروش فوری و نیز نحوه آن بزودی اعلام می شود.  
به گفته وی بیش فروش برخی محصولات ایران خودرو در ایام دهه فجر انجام خواهد شد.

- متولد چه سالی؟
- سی و شیش.
- صادره از؟
- تهران.
- مذهب؟ گفتی به جون بابام دروغ نمی گم...
- دروغ نمی گم. من می خوام دروغ نگم.
- دین بابات چه؟
- آقا... من گفتم کلمبی هستم شما قبول نکردین. شما فرار شد کمکم کنین...
- دین تو چه؟
- چند تا دین می شناسی اکبر؟
- بله؟
- چند تا دین می شناسی؟
- سه تا دین می شناسم.
- بگو.
- کلمب الهی و... حضرت عیسی و حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد سبحان الله...
- حضرت محمد سبحان الله؟

**ادامه نقر دوم در اخبار خارجی**

کاری که انجام شده چی بوده؟  
- هیچی مهدی باهوش به مقدار وورقتم با سر و گوشش وورقتم...  
- یعنی هدفت این بود که دل دردت خوب بشه؟  
- نه. می خواستم یواش یواش گفتم که می خواستم اینجور کارا رو پیش یاد بدم که...  
- یعنی هدفت آموزش بوده؟ هیچ چیز شیطانی نبود؟  
- خب این آموزش به هر صورت آموزش شیطانه دیکه...  
**ادامه در صفحه ۱۶**

**همزمان با شهرهای مختلف کشور  
آیین پر اندوه شب احیاء در جوار بارگاه  
ملکوتی امام رضا (ع)، برگزار شد**

مشهد- خبرنگار اطلاعات:  
همزمان با شهرهای مختلف کشور، مردم مشهد در بر گرفت و مساجد و تکایا، صدها هزار جوینده شب قدر و عاشق راز و نیاز با حضرت حق را پذیرا شدند.  
به همین مناسبت، مراسم شب احیاء در جوار بارگاه ملکوتی حضرت امام رضا (ع) برگزار شد.

**«آگهی تجدید مناقصه»**

طرح سرب و روی مهدی آباد یزد در نظر دارد مناقصه ای را با شرایط زیر برگزار نماید:  
- موضوع مناقصه:  
خرید تجهیزات بالابر عمودی چاه اکتشافی معدن مهدی آباد یزد، نصب و راه اندازی آن.  
- سپرده شرکت در مناقصه:  
۵۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال یا ۱۰/۰۰۰ دلار که به یکی از صورتهای مشروحه ذیل باید پرداخت گردد:  
(الف) - رسید بانکی واریز وجه مزبور به حساب شماره ۹۰۰۳۲ بانک ملی شعبه وزارت دادگستری.  
(ب) - چک بانکی به نفع کارفرما.  
(ج) - چک تضمین شده بانکی.  
(د) - ضمانت نامه بانکی به نفع کارفرما.  
- زمان فروش اسناد مناقصه:  
از تاریخ ۷۷/۱۰/۱۷ الی ۷۷/۱۰/۲۴ در ساعتی اداری می باشد.  
- نشانی محل فروش اسناد:  
خیابان شهرداری شمالی - خیابان هویزه شرقی - پلاک ۵۴ - طبقه سوم - دبیرخانه، طرح سرب و روی مهدی آباد یزد.  
- قیمت اسناد مناقصه:  
۱۰۰/۰۰۰ ریال است که باید بصورت وجه نقد پرداخت شده یا به حساب شماره ۹۰۰۳۲ بانک ملی شعبه وزارت دادگستری واریز و رسید آن به فروشنده اسناد تحویل گردد.  
- آخرین مهلت تسلیم پیشنهادها:  
پیشنهادها باید تا ساعت ۱۰ صبح مورخ ۷۷/۱۱/۴ به دبیرخانه طرح تسلیم گردد، لذا کلیه شرکتهای واجد شرایط می توانند جهت دریافت اسناد مناقصه به دبیرخانه طرح مراجعه نمایند.  
- پیشنهادهای واصله در ساعت ۲ بعد از ظهر مورخ ۷۷/۱۱/۴ در کمیسیون مناقصه باز و خوانده خواهد شد.  
- حضور یک نفر نماینده از طرف هر یک از پیشنهاد دهندگان در جلسه افتتاح پیشنهادها آزاد است.  
**طرح سرب و روی مهدی آباد یزد**

**دعوت مجمع عمومی  
تأییدات تولید درب و  
لانی شهید رجایی**

بروزنامه شماره ۲۱۵۳۱ مورخ  
لمه به اطلاع کلیه سهامداران محترم  
بعلمت مصادف شدن تاریخ مجمع  
طرح، مجمع در ساعت مقرر و در  
تزار می شود.  
**هیئت مدیره**

**ل محترم شرکت  
بگ البرز شرقی**

ان در گذشت همکاران  
شرکت را به جنابعالی و  
محترم سوگوار آنان و  
سه کارکنان آن شرکت  
ت می گوئیم.  
**لزات- شرکت ملی فولاد ایران**



شرکت سرمایه گذاری کشاورزی ایران  
(سهامی عام) ثبت دوم

رجوع به صفحه ۲

الآن به اسب

مابین مقعدت

شم میگه توی

بجابه میگه یعنی

میگه... اصلا

قبله گاهت می

مقعد سعید

دیگه رو گشتی

کسانی تو کار

چه بپونده این

ن رو کون دادن

سال خدمت ما

بم بهت می گیم

این فتنه و جریان نفرت آفرین  
بطور کلی قلع و قمع گردد

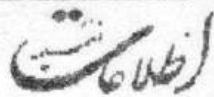
در صفحه ۲

تحويل پیکان «آر-دی» آغاز شد

در ایام دهه فجر برخی محصولات ایران  
خودرو فروش فوری می شود

در صفحه ۲

اطلاعات ضمیمه رابه همراه  
روزنامه اطلاعات از روزنامه  
فروشها پخواهید



هیئت مدیره، مدیر عامل محترم و  
کارکنان زحماتش شرکت کاشی طوس

بانهایت تاسف و تأثر درگذشت حاج پیمان توکلی فره نایب رئیس  
شرکت کاشی طوس را تسلیت عرض نموده از درگاه ایزده متعال  
برای آن مرحوم آمرزش و مغفرت و برای بازماندگان صبر جمیل  
مسئلت داریم.

مراکز پیش کاشی طوس  
جلالی - جعفری - نوحی - خمارزی - حبیبی



فراخوان مقاله

دفتر امور زنان بنیاد مستضعفان

و جانبازان انقلاب اسلامی

رجوع به صفحه ۱۳

جناب آقای عبدالله اصفهانی

سرپرست محترم بانک ملی استان آذربایجان شرقی  
انتصاب شایسته و بحق جنابعالی را که یکی از مدیران لایق و  
متعهد نظام بانکی کشور میباشید تبریک عرض می نمایم.

شرکت تکنوش



معاونت فرهنگی  
اداره کل امور مساجد

تعالی له بیتافی الجنة

وند متعال خانه ای در بهشت برایش مهیا سازد.

هران مؤمن و روزه دار دعوت می گردد در

۱۶ الی ۲۲ دی ماه» در این ایام پربرکت و لیالی

ند گردند.

گفتم نذار مسائل بکشم به داداشات. اگه تو درست برخورد کنی به خاطر حفاظت کارهم باید سفید نگه داویم...

- آخه ببیند شما بچن می گین کی ها را به کی وصل می کردی. من وقتی اطلاع ندارم من چی بگم؟

- بین، اینجا وایستاده بود، همینجا سعید هم همین جا. خوبه؟ یعنی به همین فاصله. ها بین اینا اینا. موسوی اینجا وایستاده بوده، سعیدم همینجا. خوبه؟ با همین فاصله. تو هم تو این وسط بودی. چه شکلی نقش رابط رو بازی کردی؟ از این طرف وصل به این بودی از این طرف وصل به اون بودی. اینرو واضح بده.

- رابطه اونطوری نداشتم...

- خب؟ اونی که این رو گفته که دعوت به کجا وصل بوده عقبت به کجا وصل بوده گوش بده. اونی که این رو گفته بقیه شم گفته. بهت رحم نکن. بدبخت، امروز یک فاحشه جاسوسه کثیفی. خب؟ تموم شد؟ دوس داشتی نیم ساعت جزئیات این مطالب رو میشه. خواسته های کثیف رو میشه. کی از شش استفاده بکنه کی فلاں بکنه کی چیچی بکنه همه ش موجوده.

- آقای عاملی ببین... آقای آملی....

- متوجه شدی چی گفتم که؟

- بله. ببیند من نمی دونم که...

- خاتم مونه عقیده...

- ببیند من نمی دونم پنا چرا این حرفا رو زدن...

- حتی قطر مصرف خیاراتم می دونم. خب؟ حتی کدوم انگشت رو باید برات مصرف می کردن اونم می دونم. می خوای بقیه ش هم بهت بگم؟ سرتو بگیر بالا. فیلم نیا. نیگا کن منو. نیگا کن. نمی تونی. ادا دوتیار...

- من ادا در نمی ارم...

- به زن پهلوی. گه خوردی. کثافت. ما همه مون با همه متهمها همجنسجوری کار کردیم. می دونی چرا؟ از دید من تو اشغال به ماده سوسکی. ماده سوسک مگر رو من تاثیر مذاره؟ من شی بیچاره تا ماده نوش رو تشریح کردم. جنشتم درآوردم. موش... نیگا کن. کثافت. بیرون و می دونستم می گفتم تویه کن. نه ایگ نمی دونستم. می دونستم که صبح تا شب خواسته های کثیف و شیطانی چی بود. ببینم... تو وادار می کردی مرده کجات رو لیس بزنی؟ من رو نیگا کن... من رو نیگا کن کثافت. کجات رو؟ باید دقیق بگی. ها؟ من رو نیگا کن. موسوی چیکار می کرد خیلی ازش راضی می شدی؟

- وارد این مسائل نشین تو رو خدا...

- نشم؟ تو چرا وارد شدی؟

- وارد این مسائل نشین تو رو خدا...

- کثافت فیلم نیا برای من.

.. فیلم نیام...

- فیلم نیا کثافت. من رو نیگا کن. سعید چیکار می کرد؟ برای تو می آورد؟ بعد تو نمره می دادی به سعید که این بهتر از اون یکی بود؟ اول کار رو میگما. آخر ادبگه یادت رفته بود شکر هم بکنی از سعید. من رو نیگا کن. چه کاری رو دس داشتی از اینا؟ باید اینا رو بگی. اگه می خوای تویه بکنی... جنطور شد به ما که می رسی اینطور دچار مشکل میشی تقاضا می کنی مطرح نکن. ما مطرح می کنیم. کی بودن اینا؟ چی بوده عملشون؟ ها؟ سرت رو بگیر بالا.

**ادامه بر پرده برداری...**

وادیورژیم صهیونیستی گزروش داد

### منافقین مسئولیت سوء قصد به جان رئیس کل دادگستری استان تهران را به عهده گرفتند

تهران- خبرگزاری جمهوری اسلامی: وادیورژیم صهیونیستی چهارشنبه شب در خبر کوتاه اعلام کرد، منافقین با انتشار سائیه ای مسئولیت سوء قصد به جان

حجت الاسلام علی رفیعی رئیس کل دادگستری استان تهران را به عهده گرفت. وادیورژیم صهیونیستی توضیح بیشتری درباره یبایه منافقین و زمان انتشار آن نداد.

سرویس اقتصادی: تحویل بیکان «آر دی» به متقاضیانی که سال گذشته این محصول را پیش خرید کرده اند آغاز شد.

به گزارش خبرنگار ما، مدیر روابط عمومی ایران خودرو با اعلام این مطلب گفت: این محصول با بدنه پژو ۴۰۵ و موتور بیکان از سال گذشته پیش فروش شده بود و از روز گذشته با مدتی تأخیر تحویل آن به متقاضیان آغاز شد.

وی قیمت تحویلی این محصول را ۴۵۱ میلیون ریال ذکر کرد و افزود: امسال ۱۲۵ هزار دستگاه انواع خودرو در این شرکت تولید خواهد شد که این میزان در طول تاریخ فعالیت ایران خودرو بی نظیر است.

### تاریخ اعزام به خدمت مشمولان دیپلمه و عادی غایب و غیرغایب متولد سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۸ اعلام شد

این صورت غایب محسوب خواهند شد.

سرویس خبر: تاریخ اعزام به خدمت تمامی مشمولان دیپلمه و عادی غایب و غیرغایب متولد ۱۳۳۸ تا پایان ۱۳۵۷ و مشمولان غایب ۹ ماهه اول ۱۳۵۸ و همچنین مشمولان عادی متولد دی ماه ۱۳۵۸ به شرح زیر اعلام شد.

بر اساس اعلام، معاونت وظیفه عمومی نیروی انتظامی، این مشمولان می توانند با در دست داشتن دفترچه آماده به خدمت در تهران به خیابان سپاه پاسداران ولیعصر و در شهر ستانهای به بخشهای وظیفه عمومی مربوط مراجعه کنند تا به خدمت دوره ضرورت اعزام شوند.

همچنین مشمولانی که دارای دفترچه آماده به خدمت به تاریخ به ازادی ماه ۱۳۷۷ هستند از مراجعه به بخشهای وظیفه عمومی مربوطه خودداری کنند زیرا در دی ماه به خدمت اعزام نخواهند شد. بر اساس این اطلاعیه در تهران تمامی مشمولان دیپلمه که از حوزه اعزام تهران بزرگ دفترچه آماده به خدمت دریافت داشته اند در ساعت ۷ صبح روز ۱۳۷۷/۱۰/۲۲ و تمامی مشمولان عادی غایب و غیرغایب متولد ۱۳۳۸ تا پایان ۱۳۵۷ و همچنین عادی متولد دی ماه ۱۳۵۸ در ساعت ۷ صبح روز ۱۳۷۷/۱۰/۲۲ به یادگار ولیعصر مراجعه کنند.

همچنین در شهر ستانهای تمامی مشمولان دیپلمه و عادی متولد ۱۳۳۸ تا پایان ۱۳۵۷ و همچنین مشمولان عادی متولد دی ماه ۱۳۵۸ که از بخشهای وظیفه عمومی شهر ستانهای مربوطه دفترچه آماده به خدمت دریافت داشته اند از تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۲ تا پایان ۱۳۷۷/۱۰/۲۲ به بخشهای وظیفه عمومی مربوط مراجعه کرده تا به خدمت دوره ضرورت اعزام شوند.



وی به نقل از مدیر عامل ایران خودرو گفت: بر نامه ای در نظر گرفته شده تا در ایام سالگرد پیروزی انقلاب

### اصلاح آگهی دعوت شرکت کار خانجباد تخته سه لائی

پیرو آگهی منتشره در روزنامه ۷۷/۱۰/۱۷ بدینوسیله به اطلاع شرکت می رساند که بعلمت ما تاریخ ۷۷/۱۰/۲۹ برگزار می شود

### مدیر عامل ماه زغال سنگ ۱

با تاسف فراوان در عزیزان در آن شرکت خانواده های محترم هم چنین کلیه کا صمیمانه تسلیت می گزاردت معاند و فلزات

## کتاب‌های منتشرشده از مجموعه

### «آثار هنرمندان حیرت»

- کتاب اول:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت اول، برگزیده آثار داستان‌نویسان نسل نو فارس» به کوشش مجید خادم، انتشارات نادریان، چاپ اول ۱۳۹۴، چاپ دوم ۱۴۰۰.
- کتاب دوم:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت دوم، برگزیده آثار داستان‌نویسان نسل نو فارس» به کوشش امید تمیس، انتشارات نادریان، چاپ اول ۱۳۹۶، چاپ دوم ۱۴۰۰.
- کتاب سوم:** مجموعه داستان کوتاه «برای ابدیتی بی‌انتها»، اثر محمدسعید احمدزاده، انتشارات نادریان، چاپ اول ۱۳۹۶. چاپ دوم ۱۴۰۳.
- کتاب چهارم:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت سوم، برگزیده آثار داستان‌نویسان نسل نو فارس»، به کوشش مجید خادم، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸، چاپ دوم ۱۳۹۹.
- کتاب پنجم:** مجموعه داستان کوتاه «فربه‌تر از خویش»، اثر محمد رستگار، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰.
- کتاب ششم:** مجموعه داستان کوتاه «آینه تمام‌قد»، اثر روح‌انگیز مهرافشا، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰.
- کتاب هفتم:** مجموعه داستان کوتاه «از فصل شکوفه‌های گیلاس تا غروب‌های جمعه»، اثر صدیقه داراب‌پور، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰. چاپ دوم ۱۴۰۳.
- کتاب هشتم:** مجموعه داستان کوتاه «خبری از لکه‌های نور نیست»، اثر غزاله سبوی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰. چاپ دوم ۱۴۰۲.
- کتاب نهم:** مجموعه داستان کوتاه «تعلیق سرخ»، اثر وحیده موسوی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰.
- کتاب دهم:** مجموعه داستان کوتاه «جرگه تباه»، اثر حمید شهرباری، انتشارات پرتو رخشید، چاپ اول ۱۴۰۲.
- کتاب یازدهم:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت چهارم، برگزیده آثار داستان‌نویسان نسل نو فارس»، به کوشش الهام فردویی، انتشارات پرتو رخشید، چاپ اول ۱۴۰۱.
- کتاب دوازدهم:** مجموعه داستان کوتاه «یک شیشه اشک جمع کرده بود»، اثر سیروس صفایی، انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۲.

- کتاب سیزدهم:** مجموعه داستان «ما محتضران مجلوق»، اثر مجید خادم، نسخه دست‌ساز در ادبیات داستانی آزاد: چاپ نسخه اول ۱۴۰۲. چاپ نسخه دوم تا بیستم ۱۴۰۶. / نسخه چاپی کتابی: انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۵.
- کتاب چهاردهم:** مجموعه داستان «پرواز فیل‌ها بر فراز بادها»، اثر علی کلانتری فرد، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۳.
- کتاب پانزدهم:** رمان «یئنگی کند»، اثر سیروس جمشیدی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۳.
- کتاب شانزدهم:** مجموعه داستان «از خیابان شب را آغاز کن»، اثر بهنام شیرالی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۳.
- کتاب هفدهم:** رمان «بن‌بست»، اثر مژگان نعمتی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۳.
- کتاب هجدهم:** مجموعه داستان کوتاه «رومانتیغ»، اثر علی نوروزی، انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۳.
- کتاب نوزدهم:** مجموعه داستان کوتاه «از انتهای کوچه»، اثر امیدرضا کشاورز، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۴.
- کتاب بیستم:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت پنجم، برگزیده آثار داستان‌نویسان نسل نو فارس»، به کوشش مجید خادم، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۴.
- کتاب بیست‌ویکم:** مجموعه داستان کوتاه «سارامیر»، اثر سارا سعدلو، انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۴.
- کتاب بیست‌ودوم:** مجموعه داستان کوتاه «ی‌ک‌اثره‌ن‌ری»، اثر آریتا گندمی کال، انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۴.
- کتاب بیست‌وسوم:** مجموعه داستان کوتاه «سوک کهنه»، اثر مریم مرادی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۵.

## مجموعه خاطرات حیرت:

**کتاب اول:** «از دویدن‌ها و پندارها»، به کوشش لاله پیلتن - الهام فردویی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۲.

**کتاب دوم:** «از جنایت‌های خاموش»، به کوشش مجید خادم - غزاله سبویکی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۲.

**کتاب سوم:** «از انتقام‌های من»، به کوشش مجید خادم - امیدرضا کشاورز، در مراحل نشر.

## ادبیات داستانی کودک و نوجوان:

**کتاب اول:** داستان کودک «شوت بنفش»، اثر هما ایرانی‌پور، تصویرگر: گروه فام، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۳۹۹.

**کتاب دوم:** داستان کودک «هیس هیس و روح پدر بزرگ»، اثر فریبا کریمی، تصویرگر: محمود زینلی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۳۹۹.

**کتاب سوم:** رمان نوجوان «در سرزمین کیهانه»، اثر سمانه پناهی، تصویرگر: حامد فجرپور نوبندگانی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۳۹۹.

**کتاب چهارم:** مجموعه داستان کوتاه «ماهو»، اثر زهرا حسن‌زاده، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۳۹۹. چاپ دوم ۱۴۰۳.

**کتاب پنجم:** مجموعه داستان کوتاه «حیرت نوجوانان ۱، برگزیده آثار داستان‌نویسان نوجوان»، به کوشش محمدعلی نجفی - غزاله سبویکی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۴.

**کتاب ششم:** مجموعه داستان کوتاه «جهانی از آن خود، ۲۲ داستان کوتاه از ۲۲ نویسنده کودک»، به کوشش غزاله سبویکی، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۴.

**کتاب هفتم:** رمان نوجوان «گاوه‌های دریایی»، اثر لاوی هالس اندرسون، ترجمه محدثه طلوع و خالد، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۵.

## کتاب‌های منتشرشده از مجموعه «داستان‌های برگزیدگان حیرت»

این مجموعه، شامل کتاب‌های مستقل داستانی از برگزیدگان نهایی دوره‌های متعدد سمپوزیوم دوسالانهٔ رویکردهای نوین در ادبیات داستانی ایران سال (حیرت)، بخش جشنوارهٔ داستان کوتاه آوانگارد است.

**کتاب اول:** مجموعه داستان کوتاه «چشمه‌سار خواب»، اثر سپیده نوری، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۷. چاپ دوم ۱۴۰۰.

**کتاب دوم:** مجموعه داستان کوتاه «اکسون»، اثر زهرا سلطانی، انتشارات نادریان، چاپ اول ۱۳۹۸. چاپ دوم ۱۴۰۲.

**کتاب سوم:** مجموعه داستان کوتاه «مناطق جنگی»، اثر مجید خادم، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸. چاپ دوم ۱۳۹۹.

**کتاب چهارم:** داستان بلند «جهان‌رنجوری در ویران‌شهر»، اثر محمد جابری، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۹. چاپ دوم ۱۴۰۲.

**کتاب پنجم:** مجموعه داستان کوتاه «خانه‌باغ»، اثر خالو خالد، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸. چاپ دوم ۱۴۰۳.

**کتاب ششم:** مجموعه داستان کوتاه «چاقوکشی قبل از پخش غیرمستقیم مالاگا-خیخون»، اثر شورش عابد، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸. چاپ دوم ۱۴۰۲.

**کتاب هفتم:** مجموعه داستان کوتاه «در گذرگاه سایهٔ مه ایستایی که راه می‌رفتیم»، اثر مصطفی سلیمی.

**کتاب هشتم:** مجموعه داستان کوتاه «جریان‌هایی از چیزی در حال سقوط»، اثر صدیقه قانع، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸. چاپ دوم ۱۴۰۴.

**کتاب نهم:** مجموعه داستان کوتاه «چیزی برای فروش»، اثر پری شاهی‌وندی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۹.

**کتاب دهم:** مجموعه داستان کوتاه «آموزش گام‌به‌گام بدهکار شدن»، اثر یاسر قاسمی کلواری، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۱. چاپ دوم ۱۴۰۴.

- کتاب یازدهم:** داستان بلند «کارکشته (روزگار دودکی آقای پیاز)»، اثر محمدسعید احمدزاده، انتشارات پرتو رخسید، چاپ اول ۱۴۰۲.
- کتاب دوازدهم:** رمان «کدامین گِل به غم بسرشته‌تر»، اثر مجید خادم، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۳۹۸، چاپ دوم ۱۳۹۹.
- کتاب سیزدهم:** مجموعه داستان کوتاه «از حیرت تا گرسنگی»، اثر رضا بهاری‌زاده و مجید خادم، انتشارات بوتیمار، چاپ اول ۱۳۹۳، چاپ دوم ۱۳۹۴، انتشارات قهوه، چاپ چهارم ۱۴۰۳.
- کتاب چهاردهم:** مجموعه داستان کوتاه «اینجا همیشه باد غربی می‌وزد»، اثر الهام فردویی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰، چاپ دوم ۱۴۰۳.
- کتاب پانزدهم:** داستان بلند «میراث»، اثر سمیه برازجانی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۱.
- کتاب شانزدهم:** مجموعه داستان کوتاه «پنهان پشت نخل پیر»، اثر دانیال عماری، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۰، چاپ دوم ۱۴۰۴.
- کتاب هفدهم:** مجموعه داستان کوتاه «مادرپریشی»، اثر نرجس امینی، انتشارات خانه نیکان لندن، چاپ اول ۱۴۰۲.
- کتاب هجدهم:** مجموعه داستان کوتاه جمعی «ساختارشکنان نسل پنجم ادبیات داستانی ایران»، به کوشش مجید خادم، انتشارات خانه نیکان لندن، دوره سه‌جلدی، چاپ اول ۱۴۰۲.

## کتاب‌های منتشر شده از مجموعه

### «تحلیل و نقد ادبی و هنری»

**کتاب اول:** «فهم داستان؛ درآمدی بر روش تجزیه و تحلیل داستان در متون نوشتاری و سینمایی. کتاب اول: مبانی پایه‌ای تحلیل و تشخیص و کمپوزیسیون، اثر مجید خادم، انتشارات قهوه، (دوره سه‌جلدی) چاپ اول ۱۳۹۹.

**کتاب دوم:** «داستان و تحلیل داستان - هشت تحلیل از دو داستان» به کوشش سمیه برازجانی، انتشارات قهوه، چاپ اول ۱۴۰۱.

## کتاب‌های منتشر شده از مجموعه

### «پژوهشکده فرهنگ و هنر معاصر حیرت»

**کتاب اول:** «تجدیدنظری بر نظریه روانکاوی»، علی نوروزی، نشر پژوهشکده فرهنگ و هنر معاصر حیرت، ۱۴۰۴.

**کتاب دوم:** «فرم و ساختار روایت؛ نظام شخصیت‌پردازی در ادبیات داستانی و سینما»، مجید خادم، نشر پژوهشکده فرهنگ و هنر معاصر حیرت، ۱۴۰۴.

Heyratabademy.ir

Dastaneshiraz.com

Heyratbookstore.ir

Heyratfestival.ir

Instagram.com/Heyrat\_athenaeum

T.me/Dastane\_shiraz



We, The Departing Masturbatees by Majid Khadem.

A collection of short stories in Persian.

First Published in the UK, 2026 by Nikaan House publishing.

Text Copyright © Heyrat Athenaeum 2026

This Edition Copyright © Nikaan House publishing 2026

The moral rights of the author have been asserted.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or used in any manner without written permission of the copyright owner except for the use of quotations in a book review. For more information, contact:

[NikaanHouse@gmail.com](mailto:NikaanHouse@gmail.com)

ISBN 978-1-913374-37-2

# **We, The Departing Masturbatees**

*A Collection of Short Stories*

**Majid Khadem**



NIKAAN  
HOUSE



MEYRAT  
ACADEMY

Published in London, 2026

Nikaan House publishing